



# ستایش

## یاد تو

یکی از سنت‌های پسندیده و ماندگار در میان شاعران و نویسندگان نامدار پهنهٔ ادب فارسی آن بوده است که سرآغاز آثار خود را به ستایش پروردگار یکتا می‌آراستند. اگر به آثار برتر ادب فارسی مانند بوستان و گلستان سعدی، شاهنامهٔ فردوسی، منظومه‌های عطار و... بنگرید، این ستایش‌های هنرمندانه و خالصانه را خواهید دید. شعر «یاد تو» از مقدمهٔ منظومهٔ «لیلی و مجنون» نظامی برگزیده شده است.

در صفحهٔ بعد، برگهٔ نخست از چاپ عکسی یک نسخهٔ خطی لیلی و مجنون را - که در سال ۷۱۸ هجری قمری نگارش یافته است - آورده‌ایم. ادیبان متخصص با بررسی نسخهٔ خطی یا مقایسهٔ نسخه‌های خطی بازمانده از یک اثر ادبی، آن را تصحیح می‌کنند تا به درست‌ترین شکل درآید و پس از حروف‌چینی به چاپ سپرده شود.



ای نام تو بجز سوا فای  
ای هیچ خطی نکش ز اول  
ای خطبه تو تا رکعت  
ای هست نه بر طاق جونی  
ای و امیر قتل باقیان  
ای تو بجنات خویش بر شو  
ای مقصد هست بلند ان  
ای ورق تو در حرس ایام  
راه تو نیز بر لایزال  
تو حیرت جهان مناکل بایت  
که گفت کن بجهنم وادی  
بهر ورق که حرف دهد  
هر جا که خدا شکرست  
در عالم و عام آفرین  
کنج تو بیدل کم نیاید  
آتش قلم و دود مظلوم  
عقل آید بای و کوی تابک  
عقل از تو بهر خورده  
منی دل و راه به نالت  
و که شوم و در تم توان نیست  
بست دل من بود کاسرم

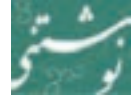
نه نام تو نادر که کم باز  
بی بحث نام تو سبیل  
فمن تمیث با و کاه  
و آتاه و رونی و برونی  
با حکم تو منتی کیان  
ای من تو سکر امروغ  
مقصود دل بنارندان  
ز آغاز رسید تا باجمام  
از ترک و ترک بر دو خال  
که در شبانی که شایست  
عفت از کن برو کشادی  
نمش محمد و در حرف غلادی  
قتلش کل زبان و حرفت  
بازن خوان قلم کشیدن  
از بخت کس این کم نیاید  
ایوال و تراست معلوم  
و انکار بر می جوئی یک  
که بای بر و بن محمد بسوزد  
چون ماه فانی می بایست  
آدم تو مت بالکان است  
که لطف تو زنده میزم

ای کار کشا در چه هستند  
ای مت کن اساس هستی  
ای هفت عوس و عیای  
ای مسبحه رسیدن و آوین  
ای محمد عالم جستن  
ای امر ترا نقاد مطلق  
ای سر کس بلند پنان  
صاحب عیانی و از غلام اند  
در سنج تو کانه از حد پیش  
بر ابقی صبر و آدم شام  
تا کسری از خاک سودی  
بی کن کنی ز کاف نوز  
حرف بقطر دما نگر  
عدم نه بخت و ست نجی  
از قمت بندک و شامی  
م قصد تا غمزه دان  
تو حق اگر نه نمایه  
ای عقل در کفایت از تو  
عابر شدم از لای باز  
که لطف کنی و در کنی قهر  
یا اثرت لطف دار پیشم

نام تو کیند هر چه هستند  
کو نه ز هر سه از و هستی  
هر که تو چه و دارک  
هر کن فیکون تو آفرین  
عالم ز تو هم تنجی مسم پر  
از امو تو کاینات شقی  
هر باز کنی در و ن نشان  
سلطان تو یان از لفظ اند  
عابر شد عقل ملک اندیش  
مکت ذوق این طایر انام  
سزایشه بر بدو و دود  
که می جو سپهر بنوف  
یک نقطه در خطا کمر دی  
بخشی من خواب کنجی  
دولت تو در می هر که خوا می  
م نام تا نوشته توان  
آن عقل جعیل کشا ین  
مسن من بهایت از تو  
طاقه بکونه باشد این کار  
بش تو کیت نوش باز هر  
یا قمر من بقصر خویشم



- بیت‌های کتاب درسی را در نسخه خطی جست‌وجو کنید و دور آنها خط بکشید.



۱- افزون بر بیت‌هایی که دورشان خط کشیده‌اید، پنج بیت دیگر را برگزینید و بنویسید.  
آیا در بیت‌هایی که برگزیده‌اید، تفاوتی با رسم الخط امروزی به چشم می‌خورد؟

۲- یکی از آثار ادبی کهن را از کتابخانه مدرسه یا خانه‌تان برگزینید و چند سطر آغازین آن را که دربردارنده ستایش خداوند باشد، بنویسید.

۳- آیا می‌دانید مقدمه یا پیش‌گفتار کتاب‌های کهن را چه می‌نامیده‌اند؟  
۴- این نسخه خطی که تصویر برگه نخستینش را دیدید، متعلق به چه سده‌ای (قرنی) است؟ از سال درگذشت نظامی تا نگارش این نسخه خطی حدوداً چند سال فاصله است؟

۵- هنگام نام بردن از آثار نظامی گنج‌ای و عطار نیشابوری اصطلاح «منظومه» را به کار برده‌ایم؛ با راهنمایی دبیرتان بنویسید به چه آثار ادبی منظومه گفته می‌شود.

# زنگ آفرینش

## واژه‌شناسی

- مترادفِ «راز و نیاز»، واژهٔ فارسیِ «نیایش» و واژه‌های عربیِ «دعا» و «مناجات» است.
- «افق» معنای «کنارهٔ آسمان» دارد؛ اما از آنجا که هر سرزمین افق جداگانه‌ای دارد، افق معنای «سرزمین» هم می‌دهد. «تا افق‌های دور کوچ کنم»: تا سرزمین‌های دور کوچ کنم.

## نمودار قافیه

در دبستان با اصطلاح‌های «بیت»، «مصرع» و «قافیه» در شعر آشنا شده‌اید. اگر به شعر «زنگ آفرینش» دقت کنید، درمی‌یابید که شعر به بخش‌های دوبیتی تقسیم شده است که به هر یک از آنها بند می‌گوییم. دو بیتِ هر بخش، در پایان مصرع دوشان با یکدیگر قافیه دارند. برای نمونه در نخستین بند، واژه‌های «سال» و «خوشحال» و در بند دوم، «غوغا» و «انشا» با هم، قافیه می‌سازند و در بند سوم، «خنده» و «آینده» واژه‌های قافیه‌اند. آرایش قافیه‌ها را در شعر «زنگ آفرینش» این‌گونه نشان می‌دهیم:

|         |       |
|---------|-------|
| △ _____ | _____ |
| △ _____ | _____ |
| □ _____ | _____ |
| □ _____ | _____ |
| ○ _____ | _____ |
| ○ _____ | _____ |

چنان‌که می‌بینید، آرایش قافیه‌ها را تنها با بهره‌گیری از نمادهای هندسی نمایش داده‌ایم. با نشان دادن آرایش قافیه‌ها بدین صورت «نمودار قافیه‌های شعر» شکل می‌گیرد.

## شخصیت بخشی

در شعر «زنگ آفرینش» دیدیم که یکی از زیبایی های ادبی نسبت دادن ویژگی های انسان به غیر انسان است که به آن «شخصیت بخشی» یا «تشخیص» می گوئیم. در حکایت های قدیمی نمونه های فراوانی از «شخصیت بخشی» می توان یافت. از همه مشهورتر شاید حکایت های کتاب «کلیله و دمنه» باشد که بیشتر آنها از زبان حیوانات نقل شده اند. در بین شاعران فارسی زبان، پروین اعتصامی شعرهای فراوانی سروده است که طی آنها اشیا، گیاهان و حیوان ها با هم گفت و گو می کنند (نگاه کنید به درس هفتم «علم زندگانی» و همچنین درس دهم «مرواریدی در صدف»). برای نمونه، سه بیت نخست شعر «سیر و پیاز» از پروین اعتصامی را بخوانید:

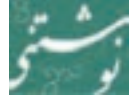
سیر یک روز طعنه زد به پیاز      که تو مسکین، چقدر بدبویی  
گفت از عیب خویش بی خبری      زان ره از خلق عیب می جویی  
گفتن از زشت رویی دگران      نشود باعث نکوروویی  
همچنین در کاربردهای امروزی آن، می توان «شخصیت بخشی» را در پویانمایی ها یا فیلم های سینمایی جست و جو کرد که در آنها حیوانات یا اشیا قهرمان های داستان اند.



۱- گاهی شاعران پس از قافیه، واژه هایی یکسان می آورند که «ردیف» نام دارد. هرچند آوردن ردیف اختیاری است، اما اگر بنا بر آوردن آن باشد، باید پس از همه واژه های هم قافیه، ردیف تکرار شود. اکنون در «زنگ آفرینش» بیت هایی را بیابید که ردیف دارند.

۲- مترادف واژه «قل خورد» را در شعر پیدا کنید.

۳- واژه‌ای پیدا کنید که معنای «جایی بالای مناره مسجد که اذان‌گو بر آن اذان می‌گوید» داشته باشد.



۱- «کام» در مصراع «کاش روزی به کام خود برسید» به چه معناست؟ در جمله «کامتان را شیرین کنید» چه معنایی دارد؟ چهار واژه بنویسید که «کام» بخشی از ساختمان آنها باشد.

۲- چرا زنگ تفریح را زنگره به صدا درمی‌آورد؟

۳- به جز حکایت‌های ادبی و پویانمایی‌های تلویزیونی و سینمایی، آیا در زندگی روزمره و در اطراف خود با کاربردهای دیگری از «شخصیت‌بخشی» روبه‌رو شده‌اید؟





۴- «جوجه گنجشک گفت: می‌خواهم/ فارغ از سنگ بچه‌ها باشم - روی هر شاخه  
جیک جیک کنم/ در دل آسمان رها باشم» شاعر در این دو بیت صدای گنجشک  
(جیک جیک) را گنجانده است.

اکنون شما در نمونه‌های پایین با نشانه پیکان، هر واژه از ستون راست را به عبارتی از  
ستون چپ پیوند دهید.

|               |                                       |
|---------------|---------------------------------------|
| قلُّ قلُّ     | صدای تیر انداختن پیاپی با کمان        |
| غَشَّ غَشَّ   | صدای خوردن چیزی                       |
| شَبَّ شَبَّ   | صدای جوشیدن آب ←                      |
| قِرِجْ قِرِجْ | صدای کشیدن چیزی بر زمین               |
| خِرَّ و خِرَّ | صدای راه رفتن در زمینی که آب کمی دارد |
| چِلپ چِلپ     | صدای خنده شدید                        |
| مَلچ مَلوچ    | صدای ساییدن دندان‌ها به هم            |

۵- در ساختمان برخی از واژه‌های فارسی، می‌توان نشانی از آوا (صدا)های طبیعی را  
جست‌وجو کرد؛ کدام بخش از واژه‌های پایین چنین ویژگی‌ای دارند؟  
جیرجیرک - قورباغه - آبشار - چکیدن - ترقه - قهقهه.



۱- به نظر شما چرا واژه‌های پرسش ۴ که صداها یا طبیعی را بازتاب می‌دهند، دارای دو  
بخش تکراری هستند؟

۲- بند پایانی شعر، معلّم را برخوردار از چه ویژگی یا ویژگی‌هایی نشان می‌دهد؟

۳- به نظر شما، در «زنگ آفرینش» شاعر حرکت طبیعت را به چه سویی می‌بیند؟

## حکایت

### اندر زدر

#### واژه‌شناسی

- همه‌شب: همه شب، در تمام طول شب
- دوگانه: دو رکعت نماز
- پوستین: جامه‌ای که از پوست جانوران درست شده است؛ به‌ویژه گونه‌ای از آن که گشاد و جلوباز و بلند است. «در پوستین خلق افتادن» کنایه است؛ به معنای بدگویی کردن از مردم.



- با راهنمایی دبیرتان، پیام این حکایت را با مفهوم مصراع  
«عیب‌دان از غیب‌دان بویی نبرد» مقایسه کنید.



## سجع

در پایان برخی جمله‌های حکایت سعدی، گونه‌ای هماهنگی و موسیقیِ آوایی احساس می‌کنیم:

در خدمت پدر، رحمه‌الله علیه، نشسته بودم و همه‌شب دیده بر هم نبسته و مُصحف عزیز بر کنار گرفته و طایفه‌ای گرد ما خفته.

این خوش‌آوایی برخاسته از یکسانیِ دو یا چند واژه در حرف‌های پایانی است: نشسته و نبسته، گرفته و خفته. این واژه‌ها خود در پایان جمله‌ها جای گرفته‌اند. به هماهنگیِ پدیدآمده از این واژه‌ها در اصطلاح «سجع» می‌گویند.

سجع در نثر، کمابیش برابر است با قافیه در شعر، و چنان‌که قافیه در پایان مصراع‌ها جای می‌گیرد، سجع نیز در پایان جمله‌ها و عبارت‌ها می‌نشیند.



– افزون بر آنچه ما آورده‌ایم، دو نمونه سجع در حکایت سعدی بیابید.



۱– مترادف امروزیِ واژه «شب‌خیز» را بنویسید.

۲– معنای «که» در عبارتِ «گویی نخفته‌اند که مرده‌اند» چیست؟



## داستان سیاوش (۱)

در یک فضای تیره و تاریک، یک پنج با دو خطِ سرخ و حشتناک که دورهاش کرده بودند، به چشم می‌خورد. آن پنج با دو خطِ سرخ و حشتناک، مرتب سرخ و سرخ‌تر شدند؛ آن قدر که از آنها خونِ سرخ قطره‌قطره بنا کرد به چکیدن. این قطره‌های خون با نظمِ غربی به هم پیوست و این جمله را پدید آورد: «سیاوش، از تو چنین انتظاری نداشتم؛ باید بیشتر بکوشی». از این جمله خون‌آلود هم یک‌بند خون چکید و همان جمله عیناً بر صفحه تاریک نقش بست: «سیاوش، از تو ...»

\*\*\*

سیاوش، خسته و مانده از راه رسید. از روی بی‌حوصلگی سلام نیم‌بندی کرد و یک‌راست رفت به اتاقش؛ کیفش را گوشه‌اتاق انداخت و خودش را ولو کرد روی تخت. از نمره املایی که گرفته بود، حسابی پُکر<sup>۱</sup> بود. پلک‌هایش را محکم روی هم فشار داد. دلش می‌خواست با تمام وجود فریاد بکشد. زیر لب به خودش بدویراه می‌گفت. حرف‌های آقای یزدی - دبیر ادبیات - خطاب به مادرش، در کاسه سرش می‌پیچید: «تبریک می‌گم؛ پسر شما واقعاً در ادبیات استعداد چشمگیری دارد» و به دنبال آن، نمره پنج نفرت‌آوری که آقای یزدی با روان‌نویس قرمز پای برگه املاش گذاشته بود و جمله گلایه‌آمیزی که زیر نمره نوشته بود، در یک فضای تیره و تاریک نقش می‌بست. سیاوش آن‌قدر به این فضای سیاه و نوشته‌های سرخ خیره شد و آن‌قدر دندان‌قُرُوچه<sup>۲</sup> کرد که چشم‌هایش سیاهی رفت و سرش تیر کشید... نمی‌دانست چه کار بکند؛ هیچ راه‌حلی به فکرش نمی‌رسید. اما دست آخر تصمیمش را گرفت؛ غلّتی زد و به هر زحمتی که بود، از جایش بلند شد و رفت به سراغ مادرش. مادر در آشپزخانه مشغول پُخت‌وپز بود. وقتی صورت درهم‌کشیده و قیافه بُغ‌کرده<sup>۳</sup> سیاوش را دید، بالحنی مهربان گفت: «چی شده عزیز دلم؟ نکنه کشتیات غرق شده!» بُغضی که به

۳- اخم کرده و گرفته

۱- افسرده، کسل  
۲- دندان قُرُوچه کردن: دندان‌های خود را از روی خشم یا درد بر یکدیگر ساییدن



گلوی سیاوش چنگ انداخته بود، امانِ حرف زدن نداد؛ چند قطره اشک از گوشهٔ چشم‌های نافذش<sup>۱</sup> جدا شد. سیاوش که نمی‌خواست مادر اشک‌هایش را ببیند، ورقهٔ املا را جلوی صورتش گرفت و منتظرِ واکنش مادر ماند. مادر از دسته‌گلی که سیاوش به آب داده بود، دلخور شد؛ ولی به روی خود نیاورد. برگه را آرام از دست سیاوش جدا کرد؛ بر موهای سیاوش که عینِ دُمِ جارو روی پیشانیش ریخته بود، دستِ نوازشی کشید، دانه‌های اشک را با گوشهٔ انگشت سبابه‌اش<sup>۲</sup> پاک کرد و گونهٔ سیاوش را بوسید و گفت: «پسرِ گُلم، درسته که نمره‌ت خوب نشده؛ اما نباید به خاطرِ یه نتیجهٔ بد خودتو بیازی. حالا اخماتو واکن، ببین مادر چی بهت می‌گه».

دلجویی‌های مادر با آن لحنِ ملایم و امیدبخش، آبی بود بر آتشِ بی‌تابی‌های سیاوش؛ گل از گلش شکفت<sup>۳</sup> و با نگاهی کنجکاو منتظر ماند که مادر چه می‌گوید.

- ببین پسر، اول از همه مثلِ روزِ برام روشنه که تو برای همهٔ درسات سنگ تموم می‌ذاری؛ و هیچ‌وقت درس‌نخونده سرِ جلسهٔ امتحان نمی‌ری.

- آره مادر، خودتون شاه‌دین که واسهٔ املا همهٔ درسای کتاب فارسی رو خوب خوب خوندم ولی نمی‌دونم چرا اِفاقه نکرد.

- راست می‌گی پسر؛ دیدم که خوندی. ولی از کجا معلوم؟ شاید اونطور که باید و شاید نخونده باشی. از املایی که نوشتی، پیداست که خیلی از واژه‌ها رو همین‌طور سرسری خوندی و از اونا گذشتی. در صورتی که باید هر واژهٔ تازه رو چندین و چند بار بخونی و بنویسی و به حافظهٔ بسپری تا موقعِ آزمون املا، شکلِ درستشو بلد باشی...

خوب، حالا بگو ببینم آزمونِ املای بعدیتون کیه؟

۱- پرنفوذ، تأثیرگذار  
۲- انگشت اشاره‌اش  
۳- گل از گل کسی شکفتن: غرقِ شادی و خشنودی شدن  
۴- سنگ تمام گذاشتن: همهٔ سعی خود را برای بهتر انجام دادن کاری به کار بردن  
۵- افاقه کردن: مؤثر بودن

- هفته دیگه؛ آخه چون خیلی از بچه‌ها امتحانشونو خراب کرده‌ن، آقای یزدی گفتن هفته بعد دوباره آزمون می‌گیرن.

- چه بهتر! پس، از همین حالا برو لغتای سختِ درسا رو دربیار و از امشب مُدام با دقتِ اونا رو بخون تا خوب یادت بمونه. شب امتحانم بیا تا برات املا بگم.

چشم‌های سیاوش از شادی برق زد؛ راه و چاه دستش آمده بود؛ تشکرِ غرّا<sup>۱</sup> و بلندبالایی کرد و تَروفرز رفت به طرفِ اتاقش. کتاب فارسی را باز کرد جلویش و لغت‌های سخت را از گوشه و کنار کتاب بیرون کشید و پشت‌سرهم قطار کرد. بعد از آن بلند شد و با صدای جیغ جیغی و گوش‌خراشش بنا کرد به خواندنِ لغت‌های جورواجور:

تعَصَب، عاقلان، اُسوه، سیرت

بعد از مدتی تمرین و تکرار، دید که بعضی لغت‌ها انگار خیلی موذی‌اند<sup>۲</sup> و از هر فرصتی سود می‌جویند تا پا به فرار بگذارند. به فکرش رسید که خوب است لغت‌ها را با حرف‌های سختشان تکرار کند تا قُرص و محکم در ذهن جای بگیرند. برای همین، ادامه داد: تعلیم با عین، تصمیم با صاد، تقویم با قاف با قاف.

آن‌قدر گفت و گفت که چند تا از لغت‌ها شکلِ شعر به خود گرفتند. آخر هر چه باشد، سیاوش در ادبیات برای خودش کیاوییایی<sup>۳</sup> داشت و از طبع شعر هم کم نمی‌آورد:

تسلیم و سُموم است که باسین بنویسند  
تعظیم و علیم است که با عین نگارند  
باحاء ترَحِّم بُود و قاف، تَقْلُبْ  
با ظاء تَظْلُم بُود و صاد، تَعَصَّب  
با ذال لذیذ است و عزیز است؛ نه ای وای!  
باید که بُود هوش و حواست به سر جای!

---

۱- بلند و واضح و رسا

۲- موذی: اذیت‌کننده، آزاررسان

۳- کیاویا: شکوه و قدرت و اعتبار

القَصّه<sup>۱</sup>، سیاوش در طیّ هفته از بس خواند که بسیاری از لغت‌ها ملکهٔ ذهنش شد<sup>۲</sup>. شب آزمون، قَبْرَاق<sup>۳</sup> و سرحال نشست و املایی نوشت که هم خودش کلی حَظ کرد<sup>۴</sup> و هم مادر تعریف و تمجید کرد و آفرین‌ها گفت.

سرانجام روز آزمون املا از راه رسید؛ سیاوش با خودباوری بی‌نظیر و با هزاران امید و آرزو رفت سرِ جلسهٔ امتحان و حسابی گوش‌هایش را تیز کرد تا دقیق و درست بنویسد و به همه ثابت کند که سیاوش هم برای خودش کسی است<sup>۵</sup>...



۱- در متن، یک‌جا دلجویی‌های مادر، با «لحن ملایم و امیدبخش» توصیف شده است. گفتهٔ مادر را با این لحن بازخوانی کنید و بگویید چگونه این لحن را در خواندن پدید آوردید.

۲- به نظر شما روشی که سیاوش به پیشنهاد مادر برای بهبود نمره‌اش به کار بست، چه اندازه در آزمون‌های املا کارآمد است؟

۵- بخش‌هایی که با عنوان «داستان سیاوش» می‌خوانید، با پاره‌ای تغییرات برگرفته از این کتاب است: ای داد ازمین املا، نویسنده: علی شیوا، تصویرگر: محمد خوشینی، انتشارات دستان، چاپ اول ۱۳۸۱

۱- خلاصه

۲- ملکهٔ ذهن شدن: ماندگار شدن در ذهن

۳- سرزنده و شاداب

۴- حظ کردن: لذت بردن، کیف کردن



# ششم معرفت

## واژه‌شناسی

- کشته: زمین کاشته شده، زراعت شده
- صحرا: در اینجا به معنای «بیابان» نیست. به معنای جایی بیرون از منطقه مسکونی است که پوشش گیاهی دارد.
- آمین: برآورده ساز، مستجاب کن، چنین باد!
- معرفت: شناخت. «برگ درختان سبز در نظر هوشیار/ هر ورقش دفتری است معرفت کردگار»: در نظر انسان خردمند، هریک از برگ‌های سبز درختان، مانند دفتری برای شناخت آفریدگار است. (بیت از سعدی است.)



جمله‌ها از نظر محتوا و مفهوم در زبان فارسی به چهار دسته تقسیم می‌شوند: خبری، پرسشی، امری، عاطفی. در پایان جمله خبری و جمله امری نشانه نقطه (.) می‌گذاریم، در پایان جمله پرسشی از نشانه پرسش یا علامت سؤال (?) بهره می‌گیریم و در پایان جمله عاطفی، نشانه شگفتی یا علامت تعجب (!) می‌نشانیم. مجموعه نشانه‌هایی که در خط فارسی به کار می‌روند، «نشانه‌های نگارشی» یا «نشانه‌های سجاوندی»<sup>۱</sup> نام دارند. در برخی جمله‌ها، واژه‌هایی هست که می‌توان به یاری آنها گونه جمله را شناسایی کرد. برای نمونه معمولاً در جمله پرسشی، واژه‌های پرسشی به کار می‌رود؛ در جمله امری فعل امر یا نهی به چشم می‌خورد و در جمله‌های عاطفی نیز واژه‌هایی می‌توان یافت که نمایانگر عواطف‌اند. اما جمله خبری هیچ‌یک از نشانه‌های سه گونه جمله دیگر را دربر ندارد.

۱- سجاوندی، برگرفته از نام «محمد بن طیفور سجاوندی» است که در سده ششم هجری برای رعایت درست وقف در قرآن مجید، جایگاه‌های وقف را با نشانه‌هایی با آب‌طلا مشخص کرد. ازین‌رو بعدها همه نشانه‌های نگارشی را به نام او نسبت دادند.

## آهنگ یا لحن

دو جمله پایین را در نظر بگیرید:

دیشب هوا بارانی بود.      دیشب هوا بارانی بود؟

می‌بینید که هر دو جمله واژه‌های یکسانی دارند و تنها نشانه سجاوندی، نمایان‌کننده نوع آنها (خبری یا پرسشی) است؛ به عبارت دیگر، در جمله دوم واژه پرسشی (از قبیل «آیا») نیامده است تا نوع جمله را مشخص کند.

بدین ترتیب ما در اینجا با توجه به نشانه سجاوندی، جمله اول را با «آهنگ و لحن» خبری و جمله دوم را با آهنگ و لحن پرسشی می‌خوانیم. منظور از آهنگ و لحن، زیر و بمی صداست. اگر جمله «دیشب هوا بارانی بود» را با آهنگ خبری بخوانیم، صدای ما در پایان بم‌تر می‌شود؛ اما اگر همین جمله را با آهنگ پرسشی بخوانیم، صدایمان در پایان زیرتر یا نازک‌تر می‌شود؛ و شنونده از همین آهنگ یا زیر و بمی صدا، به خبری یا پرسشی بودن جمله پی می‌برد. در مجموع، هریک از انواع چهارگانه جمله (خبری، پرسشی، امری، عاطفی) آهنگ و لحن ویژه‌ای دارند که در حالت‌ها و موقعیت‌های گوناگون متفاوت است.

## پرسش انکاری

جمله «کجا شاعری همتای فردوسی می‌توان یافت»، جمله‌ای پرسشی است؛ اما هدف از کاربرد آن، پرسیدن چیزی نیست. مقصود گوینده از گفتن جمله یادشده این است: هیچ‌جا شاعری همتای فردوسی نمی‌توان یافت. به سخن دیگر، هدف از کاربرد این جمله پرسشی، «انکار» است: کجا می‌توان یافت؟ = هیچ‌جا نمی‌توان یافت.


نمونه دیگر آن است که کسی به دیگری بگوید: من کی چنین حرفی زدم؟ منظور از چنین پرسشی، انکار حرف زدن است: من هرگز چنین حرفی نزدم. به این گونه جمله‌های پرسشی که به قصد انکار به کار می‌روند، «پرسش انکاری» می‌گوییم. در «ستایش» آغاز کتاب، این بیت را از نظامی خوانده‌اید:

ای نام تو بهترین سرآغاز      بی نام تو نامه کی کنم باز؟


نامه در اینجا به معنای کتاب است و منظور از آن، لیلی و مجنون. روی سخن نظامی به خداوند است: ای خدایی که نام تو بهترین سرآغاز است، من بدون نام بردن از تو، کتاب خود را باز نمی‌کنم (اکنون که می‌خواهم بنا کنم به سرودن لیلی و مجنون، در آغازش نام تو را می‌آورم). پس مصراع دوم، پرسشی انکاری است: کی بی نام تو نامه [را] بازکنم = بی نام تو نامه را باز نمی‌کنم.




۱- بر پایهٔ ویژگی‌هایی که یاد شده است، در متن درس چهار واژه بیابید.

- واژه‌ای که معنایش «صدای آواز خواندن یا حرف زدن آهسته» است: 

- واژه‌ای با معنای «درخت یا درختچهٔ نورس که تازه نشانده شده است»: 

- واژهٔ فارسی هم‌معنای «مزرعه»: 

- واژه‌ای هم‌خانواده با «مُذاب»: 

۲- گاهی شاعران و نویسندگان تشبیه را به کوتاه‌ترین حالت و در قالب یک ترکیب به کار می‌برند؛ برای نمونه به جای «دانش مانند دریاست»، ترکیب «دریای دانش» را می‌آورند یا به جای «دین در نشان دادن راه، مانند چراغ است»؛ از ترکیب «چراغ دین» بهره می‌گیرند. نمونه‌ای از این گونه تشبیه‌های فشرده بیابید.



۳- در ترکیب «دهان زمین»، زمین، انسانی تصوّر شده است که دهان دارد؛ بنابراین در «دهان زمین» گونه‌ای تشخیص به چشم می‌خورد. دو ترکیب مانند آن پیدا کنید.



۱- چند سطر آغاز شعر «دوستی» نوشته شاعر معاصر، فریدون مُشیری را بخوانید و بنویسید که در این شعر چه تشبیه‌هایی به کار رفته است. «دوستی» را به جز گُل به چه چیز دیگری می‌توان تشبیه کرد؟

دل من دیرزمانی ست که می‌پندارد

دوستی نیز گلی ست،

مثل نیلوفر و ناز.

ساقه تُرد و ظریفی دارد.

بی‌گمان سنگدل است آن‌که روا می‌دارد

جان این ساقه نازک را - دانسته - بیازارد.

در زمینی که ضمیر من و توست

از نخستین دیدار

هر سخن هر رفتار

دانه‌هایی ست که می‌افشانیم؛

برگ و باری ست که می‌رویانیم.

آب و خورشید و نسیمش، مهر است...

۲- گونه مفهومی و محتوایی هریک از جمله‌های پایین را بنویسید و نشانه سجاوندی آن را بگذارید.

- سعدی در چه سده‌ای زندگی می‌کرد

- این شعر را برای هفته آینده ازبر کنید

- لعنت به مردم آزار

- حیف که دیر رسیدم

- جنگ جهانی دوم در سال ۱۹۴۵ م. به پایان رسید

- چقدر آزمون آسان بود

- آیت‌الله حائری بنیان‌گذار حوزه علمیه قم بود

- کاش روزی به کام خود برسید

- چرا آریا امروز به مدرسه نیامده است

- بچه‌ها گرم گفت‌وگو بودند

- لطفاً روی پله برقی راه نروید

- خوب جهان را ببین

- نوروزتان فرخنده باد

- چطور چنین چیزی ممکن است

- پدیده وارونگی، آلودگی هوا را افزایش می‌دهد

- تنگه میان خلیج فارس و دریای عمان چه نام دارد

- امروز دو زنگ فارسی داریم

- عجب خط خرچنگ‌قورباغه‌ای داری

- چه کسی می‌تواند نعمت‌های خدا را انکار کند

- آفرین بر تو





اکنون با راهنمایی دبیرتان بکوشید تا هر یک از جمله‌ها را با آهنگ و لحن درست بخوانید؛ به گونه‌ای که مفهوم هر جمله بی‌کم‌وکاست به شنونده انتقال یابد.

۳- در جمله‌های پرسش پیشین، دور واژه‌هایی که نمایانگر گونه جمله‌اند، خط بکشید.  
۴- دو واژه «چه» و «چقدر» هم در جمله پرسشی کاربرد دارند، هم در جمله عاطفی. چهار جمله بسازید و این اشتراک را در آنها نشان دهید.

۵- به یاری جمله‌های عاطفی در زبان فارسی، می‌توان عواطف گوناگون (از قبیل تعجب یا شگفتی، نفرین، تحسین، دعا، افسوس) را به مخاطب انتقال داد<sup>۱</sup>. بنویسید هریک از جمله‌های عاطفی پرسش ۲ دربردارنده چه نوع عاطفه‌ای است.

۶- دو جمله از جمله‌های پرسشی سؤال ۲ پرسش انکاری هستند؛ آن دو را بنویسید.

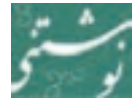
---

۱- نشانه‌ای را که در پایان جمله عاطفی می‌گذاریم، علامت تعجب یا نشان شگفتی می‌نامیم؛ اما تعجب یا شگفتی، تنها یکی از عواطف است و بنابراین وقتی نشانه پایانی جمله «آفرین بر تو!» را - که نمایانگر تحسین است - علامت تعجب می‌گوییم، چندان دقیق نیست؛ چراکه این نشانه در پایان هر نوع جمله عاطفی قرار می‌گیرد و ویژه تعجب نیست. اگر «!» را «نشانه عاطفه» بنامیم درست‌تر است.

# کژال

زبان «کُردی» یکی از زبان‌های ایرانی به شمار می‌آید. کردها که از اقوام دیرینه و نژادهٔ (اصیل) ایرانی‌اند، به این زبان سخن می‌گویند. در داستان «کژال» که در دهکده‌ای از مناطق کردنشین کشورمان می‌گذرد، کاربردِ برخی از واژه‌های کردی را می‌توان دید؛ از جمله:

- کژال: همان غزال است، که در داستان، نام مادرِ روناک است.
- روناک: (بر وزنِ «خوبان») روشن؛ در داستان، نام دخترِ کژال است.
- کابوک: کبوتر؛ در داستان، نام یکی از خویشاوندان کژال است.
- روله: فرزند
- هه‌ژار: (هَژار خوانده می‌شود) بیچاره، تهیدست؛ در اینجا، نام شوهر کژال است.
- دایه: مادر



- مفهوم جمله‌های زیر را بنویسید.

۱- تپّه قد کشیده بود؛ کژال خیال می‌کرد.

۲- کژال به دنبال او زمین را خیش می‌کشید.

۳- خاک را، سنگ را و تیغ را ... دوید.

۴- تمام وجود آزاد انگار دست‌هایش شده

بود.



# نسل آینده ساز

## واژه شناسی

- مطبوعات: از ریشه «طبع» به معنای «چاپ» است (به طبع رسید: چاپ شد). مطبوعات به روزنامه‌ها، مجلات و نشریات گفته می‌شود. کتاب‌ها جزو مطبوعات به شمار نمی‌روند.
- استحکامات: ساختمان‌ها، سنگرها، خاکریزها... که برای هدف‌های دفاعی ساخته می‌شود.
- ببالد: بالیدن در زبان فارسی به دو معناست: رشد کردن، افتخار کردن. در این درس معنای دوم را می‌رساند.



- ۱- هم‌معنای این واژه‌ها را در متن درس بیابید: کج‌روی، اقرار، اشتیاق.
  - ۲- هم‌خانواده‌ی واژه‌های «ممتاز» و «مستعد» را در متن پیدا کنید.
  - ۳- مفهوم مصراع «به عمل کار برآید، به سخن‌دانی نیست» با کدام جمله‌ی درس نزدیک است؟
  - ۴- هر کدام از واژه‌های ردیف نخست، هم‌معنایی در ردیف دوم دارد. جفت‌واژه‌های مترادف را بیابید.
- آرزو - ثروت‌اندوز - خردسالی - روشنایی - عبادت‌کننده - عنایت - فرمان‌بردار - مونس  
 - طفولیت - مطیع - همدم - لطف - متعبد - گنجور - کام - فروغ

|               |               |
|---------------|---------------|
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |



## رازشکوفایی

### واژه‌شناسی

- زنه‌ار: هان، آگاه باش
- مراد: خواست، آرزو؛ «زود گردد با مراد خویش جفت»: به‌زودی به خواسته و آرزوی خود می‌رسد.



- در متن شعر یک شبه‌جمله و یک واژه مخفف بیابید.



- ۱- مولانا برای اثبات تأثیر رازداری بر زندگی انسان، چه مثالی از طبیعت آورده است؟
- ۲- در مصراع اوّل از بیت دوم برای آنکه وزن و آهنگ شعر به‌هم‌نخورد، «گورخانه راز» را چگونه باید خواند؟
- ۳- با راهنمایی دبیرتان بنویسید که دو عبارت زیر با کدام بیت‌های مثنوی ارتباط دارد.  
(عبارت اوّل را به حضرت علی<sup>(ع)</sup> و دومی را به پیامبر<sup>(ص)</sup> نسبت داده‌اند).  
- صدورُ الأحرار، قُبُورُ الأسرار  
- مَنْ كَتَمَ سِرَّهُ، حَصَلَ أَمْرُهُ



## داستان سیاوش (۲)

آقای یزدی با صدای رسا بنا کرد به املا گفتن. سیاوش جمله‌ها را یک‌به‌یک راحت و روان می‌نوشت. هر چه می‌شنید، برایش آشنا بود؛ حتی بعضی جمله‌ها را ازبر داشت و پیش از آن‌که آقای یزدی بگوید، تا آخر می‌نوشت. با دقت و علاقه‌ی غریبی می‌کوشید تا خوش‌خط و زیبا بنویسد؛ نقطه و درنگ<sup>۱</sup> و نشانه‌ی پرسش را با خودکار قرمز می‌گذاشت...

- بچه‌ها، متن تموم شد؛ از حالا لغتا رو بنویسین.

سیاوش قلم را از کاغذ برداشت و سر تا پای ورقه را با نگاه افتخارآمیزی و رانداز کرد؛ همه چیز صحیح و بی‌نقص به نظر می‌رسید و آراسته. یک بیست بلندبالا با یک آفرین خوش‌ترکیب در نظرش مجسم شد؛ قند توی دلش آب شد و لبخند رضایتی به گوشه لب نشاند.

- زهد و پارسایی، قله، فصاحت، طبیعت، حرارت زیاد، تسلط...

- آقا اجازه، ورقه ما داره تموم می‌شه؛ چن تا لغت مونده؟

- بنویس؛ پنج‌شش تا بیشتر نمونده.

«خدایا، فقط پنج تا! جونمی جون!» سیاوش دل تو دلش نبود؛ تا بیست فقط پنج تا لغت فاصله بود.

- مَرَهَم<sup>۲</sup>.

- چی آقا؟ محرم؟

- نه. مرهم؛ مَر-هَم.

سیاوش «مرهم» را نوشت؛ اما یک آن شک برش داشت: «وای، نکنه مرهم با هی جیمی باشه!... اما نه؛ دلم گواهی می‌ده که با همون هی دوچشمه. سیاوش، مرد باش؛ نباید بذاری شک بهت غلبه کنه». تصمیمش را گرفت، به شکش محلی نگذاشت و منتظر لغت بعدی ماند.

۱- کوتاه‌شده درنگ‌نما، ویرگول

۲- هرگونه داروی خمیری‌شکل یا روغنی که بر روی زخم می‌گذارند.



- مرحوم، مَر- حوم.

صدای آقای یزدی در کاسه سرش پیچید: مرحوم، مرحوم، مرحوم... سرش داغ شد و عرق بر پیشانی اش نشست؛ قلم را انداخت و سرش را در میان دست هایش گرفت؛ دهانش خشک خشک بود؛ پاک گیج شده بود. «مرحوم با چی بود خدایا؟ با هی جیمی یا دو چشم؟ شاید با هی دو چشمه! اونوقت نکنه مرهم با هی جیمی باشه؟ شاید هر دو با هی جیمی باشن... وای خدا جون! دیدی چه خاکی به سرم شد؟!»

در همان لحظه، صحنه ای عجیب و هولناک پیش چشمانش ظاهر شد: دو موجود بدریخت و بدقواره، سخت با هم گلاویز شده بودند و حالا زن کُ بزَن! آقای «مرحوم» به شکل یک اسکلتِ خشمگین که انگار تازه از گور برخاسته بود و آقای «مرهم» در قیافه یک آدم که از سر تا پا باندپیچی شده بود، با هم سرِ هی جیمی بگومگو و بزَن بزَن می کردند! هر دو می خواستند به هر قیمتی هی جیمی را تصاحب کنند. از هر دو طرف، صداهای غریب و مهیب<sup>۱</sup> به گوش می رسید؛ آقای «مرحوم» صدایی داشت عیناً مثل صدای ارواحِ خبیث<sup>۲</sup>؛ زُمخت<sup>۳</sup> و نخراشیده<sup>۴</sup>؛ و آقای «مرهم» مدام جیغِ بنفش<sup>۵</sup> می کشید! جنگ مغلوبه شده بود<sup>۶</sup> و هیچ کدام از هی جیمی دست بردار نبودند... یک مرتبه صدای گوشخراش و وحشتناکی در فضا پیچید: تاراق! دستِ اسکلت از جا کنده شد! آقای مرحوم به زمین افتاد و از شدت درد مثل دیو نعره کشید: آآآ آآآاه...

- لغت آخر: اند...

صدای آقای یزدی رشته تصوّراتِ سیاوش را برید؛ ناگهان به خود آمد. سراسیمه و ملتهب<sup>۷</sup> با صدایی لرزان کلام آقای یزدی را قطع کرد:

- آقا، آقا ببخشید ما... ما جا موندیم. بعد از «مرحوم» چی بود؟

- عجب! حواست کجاس پسر؟ نکنه خواب بودی! زود بنویس: بغض

دست هایش می لرزید. اصلاً نمی توانست حواشش را جمع کند. یک دفعه همه چیز با

۱- ترسناک

۲- بدجنس، بدذات

۳- کلفت، خشن

۴- ناهنجار، زننده

۵- جیغ بلند

۶- دو طرف حسابی با هم درگیر شده بودند.

۷- هیجان زده، آشفته

هم قاتی شده بود. اصلاً مغزش کار نمی‌کرد... سرانجام، به هر جان‌کدنی بود، با ترس

و لرز نوشت: مرهوم - بغض

- اعتراض، توطئه... و لغت آخر، انضباط

و نوشت: اعتراض - توطئه - انضباط.

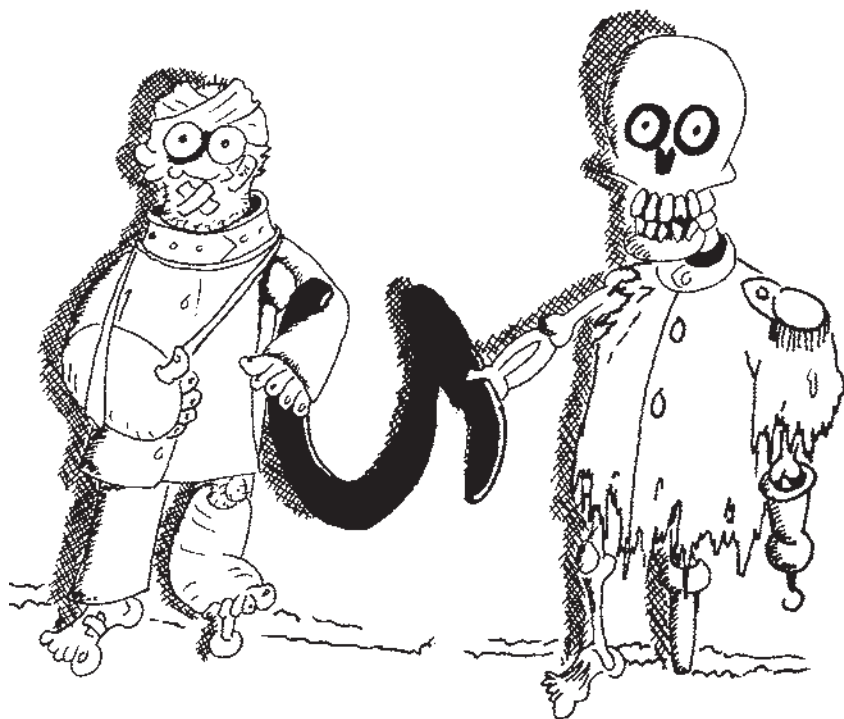
- خُب بچه‌ها، لطفاً برگه‌ها رو بالا نگه دارین.

سیاوش دیگر هیچ نمی‌فهمید. مات و مبهوت به ورقه‌اش نگاهی

انداخت. در آخرین لحظه با دست‌های لرزان روی «مرهوم» خط کشید و

بالایش نوشت: «مرحم»!

\*\*\*



به سیاوش کارد می‌زدی، خورش در نمی‌آمد. حسابی برزخ<sup>۱</sup> بود. نفس نفس می‌زد. مادر که گونه‌های برافروخته و چهره درهم و گرفته سیاوش را دید، فهمید که باز فرزند دلبندش دست‌از‌پادرازتر به خانه برگشته است. پیش رفت و خواست از او دلجویی کند؛ اما سیاوش با عصبانیت ورقه املا را که مچاله کرده بود، به گوشه‌ای پرتاب کرد و به حالت قهر رفت به اتاقش و در را محکم به هم زد.

مادر نشست؛ ورقه را از روی زمین برداشت و باز کرد:

۱۵ پانزده تمام - سیاوش، اگرچه نمره‌ات بهتر شده، ولی این نمره به هیچ وجه در شأن تو نیست.

صدای های‌های گریه سیاوش که به جیغ جیغ بچه‌گربه‌ها شباهت داشت، از پشت درِ اتاق به گوش می‌رسید؛ مادر برخاست و رفت به طرف اتاق سیاوش...



۱- چرا در کشمکش میان آقای مرحوم و آقای مرهم، سرانجام دست اسکلت شکست؟

۲- چرا نمره املاي سیاوش دقیقاً ۱۵ شد؟

---

۱- رنجیده خاطر، بدخلق، دلخور

# بهاری که می‌رسد از راه

## چهارپاره

اگر نمودار قافیه‌های شعر را رسم کنیم، درمی‌یابیم که مانند «زنگ آفرینش» مصراع‌های دوم و چهارم از هر بند با یکدیگر قافیه دارند. قالب شعری که چنین آرایش قافیه‌ای داشته باشد، «چهارپاره» (زیرا هر بند، دو بیت یا چهار مصراع دارد و چهارپاره است) یا «دوبیتی پیوسته» (چون از بندهای دوبیتی به هم پیوسته ساخته شده است) نامیده می‌شود.

## ساماندهی بیت

معمولاً شاعران برای حفظ وزن شعر، رعایت قافیه یا برجسته‌سازی برخی واژه‌ها، در ترتیب عادی دستوری اجزای جمله جابه‌جایی پدید می‌آورند. برای نمونه به این بیت از سعدی نگاه کنید:

|                            |            |       |   |   |
|----------------------------|------------|-------|---|---|
| شنیدم                      | گوسفندی را | بزرگی |   |   |
| ۱                          | ۳          | ۲     | ۵ | ۴ |
| رهانید از دهان و دستِ گرگی |            |       |   |   |

|                        |               |               |                  |          |
|------------------------|---------------|---------------|------------------|----------|
| شاعر می‌خواهد بگوید که | «شنیدم بزرگی، | گوسفندی را از | دهان و دستِ گرگی | رهانید». |
| ۱                      | ۲             | ۳             | ۴                | ۵        |

شماره هر جزء نشان می‌دهد که شاعر چگونه ترتیب و آرایش عادی زبان را تغییر داده و واژه‌ها را جابه‌جا کرده است تا وزن و قافیه شعر حفظ شود. بنابراین برای معنا کردن بیت‌ها نخستین گام آن است که واژه‌های جابه‌جا شده را به جایگاه اصلی خود بازگردانیم. مرتب کردن واژه‌ها و بازگردانی آنها به جایگاه اصلیشان را «ساماندهی بیت» می‌نامیم و با این کار، شعر را به نثر تبدیل می‌کنیم.

پس از ساماندهی بیت، می‌باید واژه‌های کهن و ناآشنا را با واژه‌های ساده امروزی جایگزین کرد تا شعر به نثر روان امروزی تبدیل شود: شنیدم [که] انسان بزرگواری گوسفندی را از دهان و دستِ گرگی نجات داد. (گاهی می‌توانیم واژه یا واژه‌هایی را هنگام معنا کردن به کلمه‌های شعر بیفزاییم).

اکنون سه بیت از شعر «با بهاری که می‌رسد از راه» را ساماندهی می‌کنیم.  
 روشن و گرم و زندگی‌پرداز      آسمان مثل یک تبسم شد  
 آسمان مثل یک تبسم، روشن و گرم و زندگی‌پرداز شد.  
 بر درختی شکوفه‌ای خندید      در کتابی بهار معنا شد  
 شکوفه‌ای بر درختی خندید؛ بهار در کتابی معنا شد.  
 بهتر از هرچه هست در دنیا      با خدا راز گفتنت امروز  
 امروز با خدا راز گفتنت، از هرچه در دنیا هست، بهتر [است].



رخش، در خان یکم شیر را شکست داد.

جمله‌ها را در همهٔ زبان‌های جهان می‌توان به دو بخش تقسیم کرد: نهاد و گزاره. پیش از تعریف دستوری نهاد و گزاره باید از معنای واژگانی این دو آگاهی داشت. نهاد به معنای بنیاد و اصل و اساس است و از «نهادن» (= گذاشتن) ساخته شده است. ازین‌رو نهاد معنای «نهاد» دارد؛ یعنی آنچه به عنوان سنگ‌بنای جمله در پایین قرار می‌گیرد و بقیهٔ ساختمان جمله بر آن سوار می‌شود. نهاد در واقع، «موضوع» جمله است. (واژهٔ موضوع هم از «وضع» [= قرار دادن] گرفته شده است) گزاره در لغت، هم‌معنای گزارش و برابر با «خبر» است. منطقی و طبیعی است که هر جمله دربرگیرندهٔ دو بخش باشد؛ یعنی «موضوعی» داشته باشد که دربارهٔ آن موضوع «خبری» بدهیم. بدین‌سان نهاد، بخشی از جمله است که درباره‌اش خبر می‌دهیم و گزاره، گزارش یا خبری است که دربارهٔ نهاد می‌دهیم. برای نمونه، «رخش» نهاد جملهٔ بالا و «در خان یکم شیر را شکست داد»، گزاره است. اگرچه در بیشتر جمله‌ها نهاد در آغاز قرار می‌گیرد؛ اما گاهی برای تأکید بر دیگر بخش‌های جمله، واژه یا واژه‌هایی پیش از نهاد می‌نشینند. برای مثال جملهٔ پیشین را به این شکل درمی‌آوریم:

در خان یکم، رخش شیر را شکست داد.

در این جمله برای تأکید، به جای رخش، «در خان یکم» را در آغاز نشانده‌ایم؛ اما



با وجود این جابه‌جایی، موضوع جمله یا نهاد همچنان رخس است. به سخن دیگر، نباید هرچه را در سرآغاز جمله می‌بینیم، نهاد در نظر بگیریم؛ بلکه باید نخست جمله را «سامان دهیم» و سپس نهاد را پیدا کنیم.

از یک‌سو می‌دانیم که گزاره دربارهٔ نهاد خبر می‌دهد و از سوی دیگر، مهم‌ترین واژهٔ گزاره، فعل است. بنابراین فعل درون گزاره، از نهاد پیروی می‌کند و معمولاً از تغییر نهاد تأثیر می‌پذیرد. از این‌رو می‌توانیم برای «آزمایش درستی» واژه‌ای که در جمله به عنوان نهاد برگزیده‌ایم، آن را تغییر دهیم و اثرپذیری فعل را از آن بررسی کنیم؛ برای نمونه، در جملهٔ پیش‌گفته (در خان یکم، رخس شیر را شکست داد) رخس را نهاد می‌گیریم و برای درستی آزمایی، «اسب‌ها» را جانشین آن می‌کنیم:

در خان یکم، اسب‌ها شیر را شکست دادند.

می‌بینیم که با جمع بستن نهاد، فعل نیز از آن پیروی می‌کند و جمع می‌آید. اکنون اگر «در خان یکم» را نهاد فرض کنیم، باید آن را جمع ببندیم (خان‌های هفتگانه) و تأثیرش را بر فعل ببینیم:

در خان‌های هفتگانه، رخس شیر را شکست داد.

همچنین است اگر «شیر» را نهاد بدانیم، باز آن را جمع می‌بندیم:

در خان یکم، رخس شیرها را شکست داد.

پیداست که در دو نمونهٔ پیشین، فعل هیچ تأثیری از نهاد فرضی نپذیرفته و با آنکه «خان‌های هفتگانه» و «شیرها» را به صورت جمع آورده‌ایم، فعل جمله همچنان مفرد باقی مانده است و به همین دلیل، «خان یکم» و «شیر» هیچ‌یک نهاد نیستند. با این روش می‌توانید درستی یا نادرستی واژه‌ای که آن را نهاد گرفته‌اید، محک بزنید.<sup>۱</sup>



در درس «زیبایی شکفتن» بیابید:

۱- واژه‌ای عربی به معنای «دل‌بستگی‌ها»:

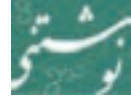
---

۱- البته باید دانست که گاهی اگر نهاد بیجان باشد و جمع بسته شود، فعل هم می‌تواند از آن پیروی کند و جمع بیاید، هم می‌تواند مفرد باقی بماند. برای نمونه: یک روز گذشت -> روزها گذشتند / روزها گذشت

۲- واژه‌ای که در متن معنای «بسیار کمیاب و ارزشمند» دارد:

۳- واژه‌ای متضاد با «وابستگی»:

۴- سه جفت‌واژه مترادف: (مثال: کار و کردار)



۱- شکل ساماندهی شده بیت هفتم را بنویسید.

۲- از آنجا که هر بند از چهارپاره، یک جفت قافیه جداگانه دارد و این قافیه در بند بعدی تغییر می‌کند، شاعر می‌تواند به سادگی شعرهای بلند و داستانی را در این قالب بسراید. کدام قالب شعر فارسی در این ویژگی با چهارپاره مشترک است؟

۳- در جمله‌های پایین، نهاد و گزاره را از هم جدا کنید و سپس درستی نهاد را بیازمایید.

- فریدون ضحاک را دست‌بسته به دماوند برد.

- شاهنامه را حکیم ابوالقاسم فردوسی سروده است.

- از میان اسب‌ها، رستم، رخس را برگزید.

- راه پیروزی بر اسفندیار را سیمرغ به رستم نشان داد.

- زال از کودکی مویی سپید داشت.

- رستم را شغاد ناجوانمردانه کشت.



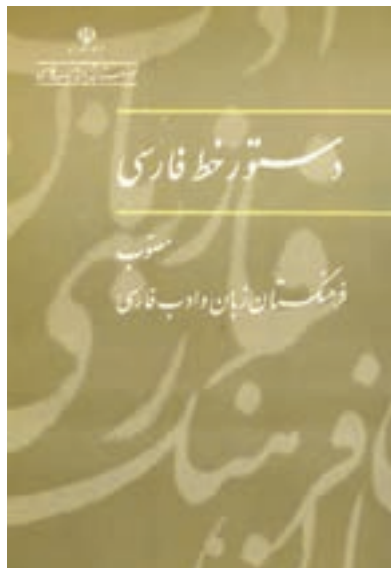
- برداشت شما از جمله «دوست خوب کیمیاست» چیست؟



## آشنایی با فرهنگستان (۱)

چنان‌که می‌دانیم زبان فارسی، زبان ملی و رسمی ایران و یگانه زبان مشترک میان همه ایرانیان است. «فرهنگستان زبان و ادب فارسی» نهادی است که با هدف نگهداشت و گسترش زبان فارسی در سال ۱۳۶۸ بنیاد نهاد شده است.

پیش از انقلاب اسلامی در ایران، نخستین بار در دوره حکومت رضا پهلوی «فرهنگستان ایران» - که امروزه با نام «فرهنگستان اوّل» شناخته می‌شود - پایه‌گذاری شد و از سال ۱۳۱۴ تا ۱۳۲۳ هجری خورشیدی برقرار بود. برخی از بزرگان ادب فارسی چون ملک‌الشعرا بهار، علامه دهخدا، بدیع‌الزمان فروزانفر و محمدعلی جمالزاده عضو فرهنگستان اوّل بودند. در پی وقفه‌ای طولانی، «فرهنگستان زبان ایران» در دوران حکومت پهلوی دوم از سال ۱۳۴۹ آغاز به کار کرد و تا سال ۱۳۵۸ به فعالیت پرداخت. دکتر محمود حسابی - فیزیکدان نام‌آورِ معاصر- در همین فرهنگستان (= فرهنگستان دوم) عضویت داشته است.



امروزه فرهنگستان زبان و ادب فارسی - که فرهنگستان سوم نامیده می‌شود - از همکاری بسیاری از برجسته‌ترین ادیبان، زبان‌شناسان و مترجمان ایران برخوردار است (در این میان نام زنده‌یاد قیصر امین‌پور - شاعر سرشناس - و هوشنگ مرادی‌کرمانی - داستان‌نویس چیره‌دست - برایتان آشناست). فرهنگستان سوم دربرگیرنده این گروه‌هاست: آموزش زبان و ادبیات فارسی، ادبیات انقلاب اسلامی، ادبیات تطبیقی، ادبیات معاصر، تصحیح متون، دانشنامه تحقیقات ادبی، دانشنامه زبان و ادب فارسی در شبه‌قاره، دستور زبان فارسی، زبان و رایانه، زبان و گویش‌های ایرانی، فرهنگ‌نویسی و واژه‌گزینی. «گروه واژه‌گزینی» را باید مهم‌ترین و پرکارترین گروه فرهنگستان قلمداد کرد.

گروه واژه‌گزینی خود از ۷۰ کارگروه تخصصی شکل گرفته است که در هر یک، متخصصان رشته‌ای ویژه پس از پژوهش‌ها و بررسی‌های پیرامنه، برای واژه‌های بیگانه معادل‌یابی می‌کنند. این واژه‌ها پس از تأیید «هیئت فنی» باید به تصویب «شورای واژه‌گزینی فرهنگستان» برسند تا با امضای رئیس جمهور، به قلمرو واژگان زبان فارسی راه یابند. برخی از کارگروه‌های تخصصی فرهنگستان بدین قرارند: باستان‌شناسی، تغذیه، روان‌شناسی، ریاضی، زمین‌شناسی، زیست‌شناسی، شیمی، علوم پایه پزشکی و فیزیک. تاکنون «فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان» در سیزده جلد به چاپ رسیده و شمار واژه‌ها از چهل‌ونه هزار گذشته است.

# قلب کو حکم را به چه کسی بدهم؟

## تکرار

در درس ششم خواندیم که گاهی، نویسنده در یک نوشته بعضی واژه‌ها را عمداً تکرار می‌کند تا نوشته‌اش را زیباتر کند.

تکرار واژه گاهی برای تأکید بر پیامی به کار می‌رود که نویسنده می‌خواهد به خواننده منتقل کند. شکسپیر، نمایشنامه‌نویس و شاعر مشهور انگلیسی، در نمایشنامه «شاهلیر» برای این که اوج ناامیدی شاهلیر را بعد از مرگ دخترش نشان بدهد، از زبان شاهلیر خطاب به دخترش می‌نویسد: «تو هرگز برنخواهی گشت؛ هرگز، هرگز، هرگز، هرگز». بعضی وقت‌ها تکرار، در پایان یک جمله و آغاز جمله بعدی متن را زیباتر می‌کند: «این واقعه به او زندگی دوباره هدیه داد؛ زندگی دوباره‌ای که این بار قول داد قدرش را بداند». بعضی وقت‌ها نویسنده‌ها در آغاز چند جمله پیاپی، یک یا چند واژه را تکرار می‌کنند تا تأثیر بیشتری بر خواننده بگذارد. برای نمونه، چارلز دیکنز، نویسنده انگلیسی، در «داستان دو شهر» می‌نویسد: «آن زمان بهترین دوران بود. آن زمان بدترین دوران بود. آن زمان عصر عقلانیت بود. آن زمان عصر حماقت بود. آن زمان دوره باور بود. آن زمان دوره بی‌باوری بود. آن زمان فصل روشنگری بود. آن زمان فصل جهالت بود. آن زمان بهار امید بود. آن زمان زمستان ناامیدی بود. ما پیش رویمان همه چیز داشتیم. ما پیش رویمان هیچ نداشتیم».



۱- واژه «گلدان» از پیوند «گل» + «دان» ساخته شده است و معنای «جای گل» دارد. سه واژه دیگر با همین ساختمان بنویسید که در آنها «دان» معنای مکان داشته باشد. اگر «گلدان» را با «ریاضی‌دان» مقایسه کنیم، چه تفاوتی میان آنها به چشم می‌خورد؟ اکنون

اگر «گلدان» را با «گلزار» بسنجیم، به چه تفاوت معنایی میان «دان» و «زار» پی می‌بریم؟

۲- فعل دوم در عبارت «مثل یک گلدان خالی، زشت است و آدم را اذیت می‌کند» دوبخشی است. به جای آن، چه فعل یک‌بخشی یا ساده می‌توان گذاشت؟

۳- در سورة مبارکة «الرَّحْمَن» که ۷۸ آیه دارد، آیه‌ای ۳۱ بار تکرار شده است؛ آن آیه شریفه را همراه با معنایش بنویسید.



# علم زندگانی

## واژه‌شناسی

- برومند: «بر» در اینجا مخفف یا کوتاه‌شده «بار» است و بار معنای «میوه» می‌دهد. «بومند» شکل دیگری از «مند» است و معنای «دارنده» به واژه می‌افزاید. پس برومند یعنی «میوه‌دار»؛ «نگردد شاخک بی‌بُن برومند»: شاخه کوچک بی‌ریشه، میوه‌دار نمی‌شود.

## جابه‌جایی ضمیر

آموختیم که نخستین گام در معنا کردن بیت‌های شعر، سامان‌دهی آن است. گاهی هنگام سامان‌دهی بیت، ناگزیریم ضمیر پیوسته را نیز جابه‌جا کنیم (با ضمیر در دبستان آشنا شده‌اید؛ در درس دوازدهم کتاب فارسی دو نوع ضمیر - گسسته یا جدا، و پیوسته - را فراخواهید گرفت). اکنون به بیت پایین و شکل سامان‌یافته‌اش بنگرید:

نمودش بس که دور آن راه نزدیک  
شدش گیتی به پیش چشم، تاریک

بس که آن راه نزدیک [برای]ش دور نمود، گیتی به پیش چشمش تاریک شد.



با دقت در صورت سامان یافته بیت درمی یابیم که جایگاه اصلی ضمیر «ش» در مصراع دوم، پس از واژه «چشم» بوده است؛ اما در شعر جابه جا شده و به فعل «شد» پیوسته است. (همچنین «ش» در مصراع اول را هنگام سامان دهی از فعل جدا کرده ایم و پس از «برای» که درون قلاب افزوده ایم، جای داده ایم.)

بیتی دیگر از شعر «علم زندگانی» را نیز سامان می دهیم:

نگشت آسایشم یک لحظه دمساز گهی از گربه ترسیدم، گه از باز  
آسایش یک لحظه دمسازم نگشت؛ گهی از گربه، گه از باز ترسیدم.  
اینجا هم آشکار است که ضمیر «م» در اصل متعلق به واژه «دمساز» بوده، اما در شعر جابه جا شده و به واژه «آسایش» پیوسته است. این جابه جایی را در شعر «جابه جایی یا جهش ضمیر» می نامیم.



۱- بیتی از شعر بیابید که دربردارنده پرسش انکاری باشد.

۲- دو واژه پیدا کنید که در آنها جزء «ک» معنای «کوچکی و خردی» را برساند.

۳- بیتی جست و جو کنید که در آن، «تشبیه» به کار رفته باشد.

۴- بیتی بیابید که در آن، «تضاد» به کار رفته باشد.

۵- از میان واژه های زیر جفت واژه های هم معنا را بیابید و روبه روی هم بنشانید. (یک جفت واژه متضاد نیز در این میان هست.)

آگاهی - استقلال - افسوس - اندیشیدن - بصیرت - بُن - پذیرفته - تأمل - تقلا - حسرت  
- دمساز - راز - ریشه - سازگار - سر - شکوه - شیون - عجز - عطوفت - عظمت - قدرت  
- کوشش - مستجاب - مویه - مهربانی - وابستگی.



..... : ..... : ..... : ..... : ..... : ..... : ..... :  
 ..... : ..... : ..... : ..... : ..... : ..... : ..... :  
 ..... : ..... : ..... : ..... : ..... : ..... : ..... :  
 ..... #.....



۱- صورت سامان یافته مصراع دوم از بیت هفتم، و هردو مصراع بیت دوازدهم را بنویسید و «جابه جایی ضمیر» را نشان دهید.

۲- نمودار قافیه شعر را بکشید و قالب آن را بنویسید.

۳- با توجه به بخش های واژه «خشکبار» معنای دقیق آن را بنویسید.

۴- هفت واژه بنویسید که در آنها «مند» معنای «دارنده» را برساند.





- بیت‌های پایین، بخشی از یک حکایت بوستان سعدی است. حکایت را بخوانید و آن را با «علم زندگانی» مقایسه کنید.

|   |  |
|---|--|
| همی یادم آید ز عهدِ صَغَر <sup>۱</sup>    | که عیدی برون آمدم با پدر                   |
| به بازیچه مشغول مردم شدم                  | در آشوبِ خلق از پدر گم شدم                 |
| برآوردم از بی‌قراری خروش                  | پدر ناگهانم بمالید گوش <sup>۲</sup>        |
| که ای شوخ چشم آخرت چند بار                | بگفتم که دستم ز دامن مدار <sup>۳</sup>     |
| به تنهائ نداند شدن <sup>۴</sup> طفلِ خُرد | که نتواند او راهِ نادیده بُرد <sup>۵</sup> |
| تو هم طفلِ راهی به سعی ای فقیر            | برو دامنِ راه‌دانان بگیر                   |

---

۱- خردسالی

۲- پدر ناگهان گوشم را کشید (جابه‌جایی ضمیر)

۳- ای گستاخ، آخر چند بار به تو گفتم که دست [خود را] از دامنم جدا نکن و از من دور نشو؟ (جابه‌جایی ضمیر)

۴- تنهائی

۵- رفتن، راه رفتن

۶- زیرا او نمی‌تواند راهی را که بلد نیست، ببیماید.

## حکایت

### دعای مادر



- مترادفِ واژه‌های ردیف «آ» و متضادّ واژه‌های ردیف «ب» را در حکایت پیدا کنید.

آ. ای، برآورده، به خاطر، مشقّت، رتبه، عارفان:

ب. آسان، ناراضی، موافقت، انتها:



- امروزه به جای «خون اندر آن خشک شده بود» چه تعبیری

به کار می‌بریم؟



### داستان سیاوش (۳)

- همین طور کز کردی گوشهٔ اتاق که چی بشه؟ خجالت نمی‌کشی؟ اول که اومدی مَثِ دیوونه‌ها خونه رو گذاشتی رو سرت، بعدم نشستستی تنگِ دیوار و آب‌غوره گرفتی! حالام که ماتت برده و لام تا کام<sup>۱</sup> هیچی نمی‌گی. آخه گُل پسر، قند عسل، بقیه چه گناهی کرده‌ن که باید به آتیش تو بسوزن، ها؟ اصلاً خودت کلاهو قاضی کن بین راس می‌گم یا نه: از یه طرف اون همه قیافه می‌گیری که ادبیاتِ حالیه و رو دس نداری و کلی فیس و افاده و چه و چه؛ از اون طرف با این نمره‌های درخشان آبروی خودتو می‌بری. بعدشم می‌آی با کمال پروویی داد و قال راه می‌ندازی و عینهو بچه‌کوچولوها قهر می‌کنی! بابا دست خوش! آخه چقد مادرِ تو زجر می‌دی و نصفه‌عمر می‌کنی؟ یه خُردهم حق بده به دیگران. چه معنی داره که مادر باید تقاصِ بچه‌بازیا و ندونم‌کاریای تو رو پس بده؟<sup>۲</sup> تو رو خدا بیا برای یه دفعه هم شده، دست از این کارای بچه‌گونه بردار و مرد و مردونه اعتراف کن که «استعدادِ ادبیات ندارم» و همه رو خلاص کن. آخه خوش‌انصاف، خودت بگو چن بار نشستستی و این کتاب فارسی رو زیر و رو کردی؟ چن بار این کلمه‌های قلبه‌سلنبه رو هی نوشتی و خوندی؟ اما آخرش چی؟ همه‌ش باد هوا شد... سیاوش، چطو بهت بفهمونم: آقا جون، تو این کاره نیستی! اینا تو کَلّت فرو نمی‌ره. همین نمرهٔ پونزده از سرتم زیاده. بی‌خود حرص و جوش نخور. بی‌خیال. برو ردّ کارت! مادر به اتاق سیاوش آمده بود و با دلداری و ناز و نوازش او را آرام کرده بود. حالا سیاوش قدری آرام گرفته بود و نشسته بود کنجِ اتاق و زانوهایش را بغل زده بود و مثل دیوانه‌ها با خودش بگومگو و یکی‌به‌دو می‌کرد!

- آهای با توام! واستا بینم. پیاده شو با هم بریم! خوب هر چی دلت می‌خواس، بد و بیراه بارمون کردی‌ها! ای ولّا بابا یه خُرده یواشتر! منم قبول دارم که مادرو این مدّت ناراحت کردم؛ از این بابتم پشیمونم، ولی باور کن دست خودم نبود. حالِ خودمو نمی‌فهمیدم. بعد از اون‌همه تقلا و زور و زحمت، جگرم از دستِ این نمرهٔ

۱- اصلاً و ابداً  
۲- تقاص پس دادن: تاوان دادن، جریمه شدن



و پشت‌بندش تکرار کرد: دلم خون شد دلم خون شد، تَن تَن تَن تن تن تن!  
 بله... پیدا بود که سرچشمه طبع شعر سیاوش بنا کرده به جوشش و فوران! تند و  
 تیز رفت سراغ کشوی میزش، دفترِ نقره‌ای‌رنگی از کشو درآورد که رویش با قلمِ درشت  
 حک شده بود: دیوان شعر (و پایین، با قلمی نازکتر): سروده‌های سیاوش حیدری (!)  
 اوّل کاغذی از لای دفتر بیرون کشید و بعد مشغول شد به شعر نوشتن و خط زدن  
 و اصلاح کردن. دستِ آخر، صورتِ نهاییِ شعر را این‌طور در دفترش ثبت  
 کرد:





با دلی خونین، در نکوهش<sup>۱</sup> از املا سرودم:

ازین املائی بی حاصل، دلم خون شد دلم خون شد  
دو چشمانم ازین محنت<sup>۲</sup>، چو جیحون<sup>۳</sup> شد چو جیحون شد  
زِ صاد و ضاد و ط و ظ و قس باقی علی هذا<sup>۴</sup>؛  
سرم مبهوت<sup>۵</sup> و گردنده چو گردون<sup>۶</sup> شد چو گردون شد  
زِ بس کَندم ز موی سر که اینهارا کُتم از بَر،  
سرم تاس و درخشنده چو هامون<sup>۷</sup> شد چو هامون شد!  
توای املا عذابستی؛ و بال<sup>۸</sup> و ننگ و عارستی<sup>۹</sup>  
زِ بدمستی دلم خستی؛<sup>۱۰</sup> دلم خون شد دلم خون شد

سیاوش نفسِ راحتی کشید. به دنبال این درد دلِ شاعرانه، احساسِ سبکی می کرد. با غرورِ خاصی نگاهی به شعرش انداخت و زیر لب گفت: «خودمانیم؛ الحق که شعرِ استوار و ادیبانه‌ای از طبعِ روان ما صادر شد! احسنت، احسنت به خودمان!». معلوم بود که حسابی قوتِ قلب گرفته. با خیالِ راحت لم داد و دستش را ستون کرد زیر چانه و رفت تو فکر که چطور به حساب املا برسد! یک آن خودش را رستم فرض کرد که باید دلیرانه از هفت خانِ پر خطر بگذرد و با دیوِ خونخوار - دیوی به نام املا - نبرد کند!... مدّتی بعد، سیاوش دفترش را به آهستگی بست؛ بلند شد و شاد و سرزنده و با روی گشاده رفت به سمت آشپزخانه و از مادر بابت رفتارش عذرخواهی کرد. مادر که از تغییر حال ناگهانیِ سیاوش هاج و واج مانده بود، تبسمی کرد و او را به گرمی در آغوش گرفت.

۱- عیب‌گویی، متضاد ستایش

۲- رنج، بلا

۳- آمودریا، رودی بزرگ که به دریاچهٔ آرال می‌ریزد. چو جیحون شد: مانند جیحون که پر آب است، پر از اشک شد.

۴- و قس باقی علی هذا: و بقیه را هم با این مقایسه کن؛ و

بقیه (ی حروف) هم مثل اینها.

۵- بهت‌زده، دچار حیرت

۶- آسمان

۷- بیابان

۸- مایهٔ دردسر و عذاب

۹- ننگ و عار: آنچه مایهٔ بدنامی و سرشکستگی باشد.

۱۰- خستی: (از مصدر خستن): مجروح کردی. ز بدمستی دلم خستی: با کارهای نستجیده مرا رنجانیدی.



۱- در شعر سیاوش دو تشبیه بیابید.

۲- در دست‌نوشته شعر سیاوش چه نادرستی‌های املائی می‌بینید؟



۱- در این بخش از داستان سیاوش «نمره‌های درخشان» کنایه از چیست؟ بر این اساس، برای نامیدن «آدم خسیس» از چه کنایه‌ای بهره می‌گیریم؟

۲- سیاوش خود را رستم دستان در هفت‌خان پنداشته است (خان، در این واژه شکل دیگری از «خانه» است و معنای منزل و مرحله دارد؛ از این رو باید آن را با همین املا بنویسیم، نه به صورت «خوان» که معنای سفره یا سینی بزرگ غذا دارد). درباره داستان هفت‌خان در شاهنامه فردوسی چه می‌دانید؟



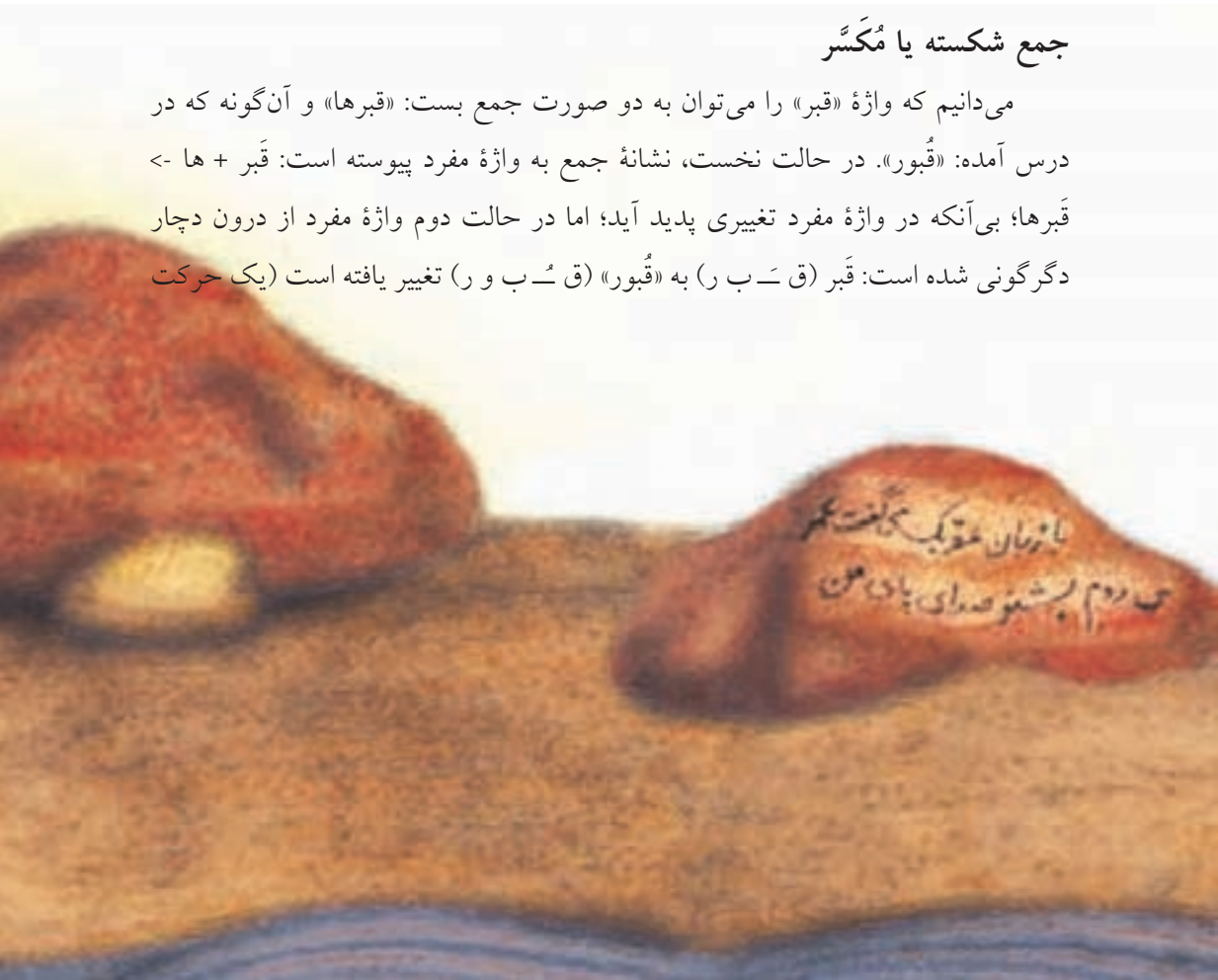
# زندگی همین لحظه‌هاست

## واژه‌شناسی

- معنای برخی واژه‌ها در شعر خیام:  
دی: روز گذشته، دیروز - هیچ: هرگز، اصلاً - بنیاد: تکیه - حالی: حالا، اکنون
- «دریابید» در «فرصت‌های خوب و عزیز را دریابید» یعنی «غنیمت شمرید»،  
«[از فرصت‌ها] بهره‌برداری کنید»

## جمع شکسته یا مُکسّر

می‌دانیم که واژه «قبر» را می‌توان به دو صورت جمع بست: «قبرها» و آن‌گونه که در درس آمده: «قُبُور». در حالت نخست، نشانه جمع به واژه مفرد پیوسته است: قَبْر + ها - قَبْرها؛ بی‌آنکه در واژه مفرد تغییری پدید آید؛ اما در حالت دوم واژه مفرد از درون دچار دگرگونی شده است: قَبْر (ق - ب ر) به «قُبُور» (ق - ب و ر) تغییر یافته است (یک حرکت



و یک حرف در میان واژه تغییر پذیرفته). نمونه دیگر در متن این درس، «وقت» (وَقْتُ) است که به شکل «اوقات» (اوقات) درآمده؛ یعنی یک حرکت افتاده و دو حرف افزوده شده است. به این نوع از جمع که در آن، واژه مفرد گویی می‌شکند و از درون دستخوش دگرگونی و تغییر می‌شود، «جمع شکسته یا مکسر» می‌گوییم.



۱- به جز دو نمونه‌ای که در واژه‌شناسی آورده‌ایم، یک واژه جمع شکسته (مکسر) بیابید.

۲- سه جفت‌واژه هم‌معنا پیدا کنید (نمونه: راحت و آرام).



۱- واژه «الکی» از ترکیب «الک» + «ی» ساخته شده است؛ و معنای «بیهوده، بدون هدف مشخص» دارد. به نظر شما این معنا چه ارتباطی با واژه الک دارد؟

۲- شعر خیام را یک بار دیگر بخوانید و بگویید از دید شما، آیا شاعر آینده‌نگری را بیهوده قلمداد کرده است؟

۳- شعری را که در تصویر این درس بر سنگ حک شده است، بخوانید و با این بیت حافظ مقایسه کنید.

بنشین بر لب جوی و گذر عمر ببین

کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس

## سفرنامه اصفهان



- هریک از جمله‌هایی که در پی آمده است، در توصیف کدام بنای تاریخی یا منطقه شهر اصفهان در سفرنامه مجید است؟

۱- مردابی در جنوب شرقی اصفهان که زاینده‌رود در آن می‌ریزد:  
۲- کاخ سلطنتی شش طبقه دوره صفویه در اصفهان که برای پذیرایی از سفیران و مهمانان رسمی کاربرد داشته است:

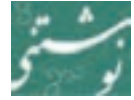
۳- بنایی بیرون شهر اصفهان بر روی آرامگاه یکی از عارفان؛ دارای دو مناره در دو سوی یک چهارتاقی که وقتی یکی از مناره‌ها را بجنبانند، دیگری به جنبش درآید:

۴- خیابانی در مرکز شهر اصفهان در دو سوی سی‌وسه‌پل به صورت دو سواره‌رو با پیاده‌روهایی در وسط در دو سوی آن:

۵- کاخ دوران صفوی در اصفهان دارای صحنه‌های نقاشی و تزئینات معماری:

۶- مسجدی در شرق میدان نقش جهان که برای بزرگداشت روحانی‌ای لبنانی که به دعوت شاه‌عباس به ایران آمد و به درس گفتن و نمازگزاری پرداخت، بنا شد:





۱- در کتاب فارسی سال‌های چهارم، پنجم و ششم دبستان چه داستان‌هایی از هوشنگ مرادی کرمانی خوانده‌اید؟



۱- مایه‌های طنز در همه داستان‌های «قصه‌های مجید» به چشم می‌خورد. از دید شما در کدام بخش از «سفرنامه اصفهان» طنز آشکارتر است؟

۲- به نظر شما آیا رفتار و گفتار اکبرآقا مانند همه راننده کامیون‌هاست یا ویژگی‌های منحصر به فرد هم دارد؟



۳- به انتخاب و راهنمایی دبیرتان، برخی از دانش‌آموزان که داوطلب شده‌اند، نقش شخصیت‌های «سفرنامه اصفهان» (مجید، بی‌بی، اکبرآقا...) را بر عهده می‌گیرند و داستان را یک‌بار با لحن مناسب هر شخصیت در کلاس می‌خوانند (اولویت با گویشوران لهجه کرمانی و اصفهانی است). به نظر شما آیا این شیوه خواندن داستان، در تأثیربخشی بیشتر آن مؤثر است؟ چرا؟

## هوشنگ مرادی کرمانی



آفریننده قصه‌های مجید متولد سال ۱۳۲۰ در سیرچ کرمان است. هوشنگ مرادی کرمانی پیش از نویسندگی به سینما علاقه‌مند شد و پس از آمدن به تهران در دانشکده هنرهای نمایشی تهران درس خواند و همزمان مدرک کارشناسی مترجمی زبان انگلیسی را هم گرفت. از سال ۱۳۳۹ در کرمان همکاری با رادیو را آغاز کرد و از سال ۱۳۴۷ نخستین داستان‌هایش را در مطبوعات به چاپ رساند.

مرادی کرمانی نثری شیرین و روان و

خوش‌خوان دارد و داستان‌هایی صمیمانه و واقع‌گرایانه می‌نویسد؛ چنان‌که نه تنها مخاطب کودک و نوجوان، بلکه هر خواننده‌ای جذب داستان‌های دلربایش می‌شود. «نخل» و «مشت بر پوست» از نمونه داستان‌های ستودنی اوست. «قصه‌های مجید»، «خمره» و «مهمان مامان» هم از آثار برجسته او به شمار می‌آیند که از آنها اقتباس سینمایی صورت گرفته است. مرادی کرمانی را باید بزرگ‌ترین و نامدارترین نویسنده ادبیات نوجوانان در ایران قلمداد کرد.

متن زیر فصل یکم از کتاب «شما که غریبه نیستید» است. در این کتاب نویسنده خاطره‌های خود را با نثری شیوا بازگو کرده و گوشه‌گوشه‌اش یادآور دیگر داستان‌های مرادی کرمانی است.

\*\*\*

نمی‌دانم، یادم نیست چند سال دارم. صبح عید است. بچه‌های مدرسه آمده‌اند به عید دیدنی پیش عمو. عمو قاسم، معلم است. جوان خوش‌لباس و خوش‌قد و بالایی است. کت و شلوار می‌پوشد. توی روستا چند نفری هستند که کت و شلوار می‌پوشند.



«کت و شلوار فرنگی». کت و شلوازی که رنگ کت با شلوار یکی است و شلوار را با کمر بند می‌بندند؛ لیفه‌ای<sup>۱</sup> نیست. عمو، معلّم مدرسه روستاست. من هنوز به مدرسه نمی‌روم.

عمو اتاقی دارد ته دالان. دو تا اتاق توی دالان است. اتاق اول مال ماست. اتاق کاظم. اسم پدرم کاظم است و من هنوز ندیدمش. یعنی یادم نمی‌آید که تا آن زمان پدرم را دیده باشم. پدرم ژاندارم<sup>۲</sup> است و گاهی نامه می‌دهد. فکر می‌کنم از سیستان و بلوچستان. توی اتاق پدر و مادرم که همیشه خدا درش بسته است، اسباب و اثاث مادر و پدرم است؛ بیشتر اثاث مادرم.

«جهیزیه مادرت آنجاست. وقتی بزرگ شی به تو می‌رسه.»

از لای در اتاق که سرک می‌کشم، در نور گردی که از سقف روی اسباب و اثاث افتاده، رختخواب می‌بینم و کاسه و گُماجدان<sup>۳</sup> و دیگ مسی و سماور بزرگ ورشویی<sup>۴</sup>، که زیر نور برق می‌زند. هر وقت جایی می‌خواهند روضه بخوانند یا عروسی و عزا است، می‌آیند و سماور مادرم را می‌برند.

صبح عید بود و بچه‌های مدرسه می‌آمدند پیش عمو به عید دیدنی. اتاق عمو ته دالان بود؛ یک درش توی دالان باز می‌شد و در دیگرش به باغ؛ باغ کوچکی که پشت ساختمان بود. همه جور میوه داشت: انگور، انجیر، هلو، شلیل، سیب و درخت گردوی بزرگ که گردوهای پوست‌کاغذی داشت. درخت غروب پر از کلاغ می‌شد. کلاغ‌ها توی درخت عروسی و عزا می‌گرفتند. دعوا می‌کردند، جمع می‌شدند. آسمان بالای درخت و شاخه‌های گردو سیاه می‌شد، از بس کلاغ بود. جرئت نمی‌کردم نزدیک درخت بشوم. می‌ترسیدم چشم‌هام را با نوکشان دریابورند.

عمو آن اتاق را برای این گرفته بود که بتواند بدون برخورد با مریض‌های «ننه‌بابا» و مهمان‌های «آغ‌بابا» یعنی مادر بزرگ و پدر بزرگ، از آنجا رفت‌وآمد کند. توی اتاقش

---

۱- دارای لیفه؛ و لیفه، محل گذراندن کش یا بند در لباس به‌ویژه در شلوار و زیرشلوازی است.

۲- در گذشته به مأمور حفظ امنیت در جاده‌ها و راه‌های بیرون از شهر گفته می‌شد.

۳- ظرف بزرگ دردار مسی یا سفالی که برای پختن غذا و به‌ویژه کماج به کار می‌رود. (کماج نوعی شیرینی است که با شیر، شکر، آرد و روغن تهیه می‌شود).

۴- فلزی براق (برنجی)

تفنگ بود، کتاب بود و شیشه‌ها و بطری‌های فلزیِ عطر. عاشقِ عطر بود و کتاب و تفنگ. شب‌ها تک و تنها با صدای بلند شعرهای کتاب‌ها را می‌خواند، حتی به آواز. یواشکی می‌رفتم سراغش، لای در را باز می‌کردم، می‌توپید به‌ام که: «چی می‌خوای؟ برو پی کارت، برو بازی کن». حق داشت، چون هر وقت می‌رفتم تو اتاقش همه چیز را به هم می‌ریختم؛ کتاب‌هاش را ورق می‌زدم. خصوصاً کتاب‌هایی که عکس داشت، مثل چهل طوطی، چهار درویش، امیر ارسلان نامدار، شاهنامه.

صبح عید عمو می‌نشست بالای اتاق، کت و شلوار نو و خوشگل می‌پوشید؛ موهای بلند و صافش را شانه می‌کرد؛ روغن می‌زد، صورتش را می‌تراشید؛ عطر فراوانی به خودش می‌زد و بچه‌های مدرسه؛ شاگردانش می‌آمدند به عیددیدنی و دست‌بوسی؛ موقعی که می‌آمدند با خودشان چیزهایی را هم می‌آوردند. یکی حلب کوچولوی انجیر نرم می‌آورد. یکی ده تا تخم مرغ توی دستمالی می‌گذاشت و می‌آورد و یکی مرغ یا خروس می‌آورد. چیزهای دیگر هم می‌آوردند؛ مثلاً انار و گردو.





من مسئول دریافت مرغ و خروس‌ها بودم. سبد بزرگ چوبی را دَمَر روی زمین می‌خواباندم و مرغ یا خروسی که دانش‌آموز می‌آورد، زیر آن جا می‌دادم. بچه‌ها پاهای مرغ و خروس‌ها را می‌بستند که بین راه فرار نکنند. بعضی‌ها هم جوجه می‌آوردند. من کیف می‌کردم که عموی آن‌چنانی دارم. کنار سبد می‌ایستادم. بچه‌ها که همه‌شان از من بزرگ‌تر بودند، با دست خودشان مرغ و خروس‌ها را می‌فرستادند زیر سبد. از لای چوب‌های سبد، مرغ و خروس‌ها را می‌شمردم. تا ۵ بیشتر نمی‌توانستم بشمارم.

عمو توی اتاق بود و مشغول پذیرایی از مهمان‌های کوچک. جلوش دو تا بشقاب شیرینی ریز و نُقل بود که بچه‌ها با ترس و خجالت و احتیاط، بعد از دست‌بوسی معلّم، یکی از آنها را برمی‌داشتند و دهانشان را شیرین می‌کردند.

عمو توی اتاق بود و نمی‌دید که کدام دانش‌آموز، چه چیزی آورده. شاید هم برایش مهم نبود، ولی خود دانش‌آموزان دلشان می‌خواست آنچه را که آورده‌اند به معلّم نشان بدهند که لابد توی مدرسه و سر کلاس هواشان را داشته باشد. خصوصاً آنها که مرغ چاق‌تر و خروس بزرگ‌تری می‌آوردند، می‌خواستند که حتماً معلّم با چشم خود ببیند. این بود که قبل از رفتن به اتاق و نشستن سر بشقاب شیرینی، مرغ و خروس و سایر هدایای خود را می‌بردند که آقا ببیند و بعد بیاورند و تحویل «ننه‌بابا» و من بدهند. راستش از این کارشان خیلی دلخور بودم. برای این که کار مرا سخت می‌کردند. می‌بایست دنبالشان بروم و با مرغ و خروس و انجیر و تخم‌مرغ و انار و سایر هدایا برگردم و تحویل بگیرم. حالا چرا می‌بایست دنبالشان تا در اتاق عمو بروم، خودم هم نمی‌دانستم. شاید به خاطر این بود که یک بار خروسی از دست یکیشان فرار کرد و رفت روی دیوار و انداخت گردن من. بله، خروس فرار کرد و من و ننه‌بابا و دانش‌آموزان دنبالش دویدیم تا گرفتیمش.

«آغ‌بابا» آن سال عید خانه نبود. اگر هم بود، من به یاد ندارم. شاید رفته بود کرمان پیش عمو اسدالله که نظامی بود و مرخصی نداشت و نمی‌توانست به سیرچ بیاید.

مرغ و خروس‌هایی که زیر سبد بود، می‌شمردم. پنج تا بود و دو تا. سه تا از مرغ و خروس‌ها، جوجه بودند. یکیشان خیلی ناراحت بود. از لای چوب‌های سبد نگاه کردم،

دیدم رفته است و گوشه‌ای قوز کرده و با دیگران حرف نمی‌زند. لاغر بود و پر و بالش هم خوب در نیامده بود یا ریخته بود. انگار زود از مادر جداش کرده بودند. غصّه می‌خورد.

دم در اتاق عمو، توی دالان پر از کفش بچه بود؛ همه جور کفشی؛ بعضی‌ها نو و برّاق و بعضی‌ها کهنه و پاره و کثیف. از اتاق عمو صدا می‌آمد:

- سال نو مبارک آقا.

- عیدتون مبارک.

- عید شما هم مبارک. خوش اومدین.

دلم می‌خواهد عمو یکی از مرغ و خروس‌ها را بدهد به من و مال خودم باشد.



- جمله «شما که غریبه نیستید» در زبان فارسی چه کاربردی دارد؟ با توجه به فصل کوتاهی که خواندید، بگویید چرا نویسنده برای این کتاب - که زندگی نامه او را در دورهٔ پرماجرایی کودکی و بخش‌هایی از نوجوانی، با روایت داستانی دربرمی‌گیرد - چنین عنوانی برگزیده است.

# نصیحت امام (ره)



۱- منادایی همراه با نشانه ندا پیدا کنید.

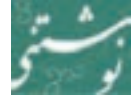
۲- واژه‌ای با این تعریف بیابید: سازه‌ای از فلز یا چوب به شکل مکعب که بر آرامگاه

امامان و دیگر بزرگان می‌سازند.

۳- واژه‌ای که در اصل به معنای «تشنگی زیاد» است و معنای «شوق بسیار برای داشتن یا

دستیابی به چیزی» نیز دارد:





۱- مترادف فارسی این واژه‌های عربی را بنویسید.

|        |        |       |
|--------|--------|-------|
| سلامت: | سعادت: | ترقی: |
| تنفر:  | اخلاص: |       |

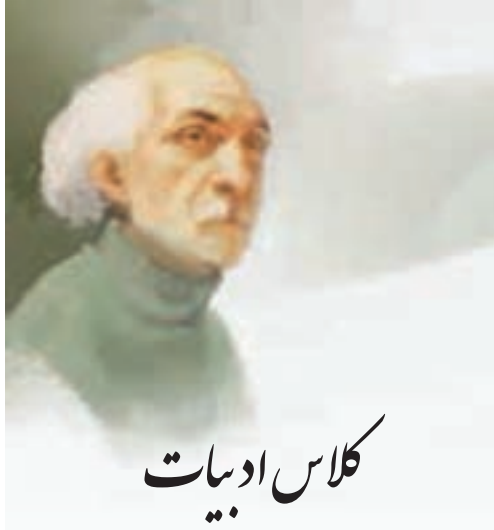
۲- مترادف تک‌بخشی این فعل‌های دو بخشی چیست؟

|           |             |          |
|-----------|-------------|----------|
| سعی کنید: | انتخاب کرد: | عطا کند: |
|-----------|-------------|----------|

۳- «(ره)» و «(س)» نشانه‌های اختصاری (کوتاه‌نوشت) چه عبارت‌هایی است؟

۴- «عَلامه» به معنای «بسیاردانشمند» و لقب کسی است که در رشته‌ای از دانش‌های بشری آگاهی بسیار و همه‌جانبه دارد. به جز عَلامه جعفری، چه بزرگانی را می‌شناسید که چنین لقبی داشته‌اند؟

۵- خاطره تلخ روزهای کودکی عَلامه جعفری، یادآور کدام بند از شعر «زنگ آفرینش» است؟



## کلاس ادبیات

### واژه‌شناسی

- نیما یوشیج: هم نام شناسنامه‌ای و هم تخلص (نام شاعرانه) شاعر بلندآوازه هم‌روزگار ماست که پیش از آن، «علی اسفندیاری» یا «علی نوری» خوانده می‌شد. «نیما» به معنای «کمان» و نام یکی از اسپهبدان؛ یعنی خاندان‌های اصیل و سلحشور طبرستان قدیم (مازندران کنونی) است و «یوشیج» (= یوشی) به معنای اهل یوش، که از توابع شهرستان نور مازندران است. در ادب فارسی، نیما یوشیج را «پدر شعر نو» و شعر نو را «شعر نیمایی» نیز می‌نامند.
- دستپاچگی: حالتی همراه با اضطراب، نگرانی، هیجان یا شتابزدگی که بر اثر آن، فرد نمی‌تواند درست و سنجیده رفتار کند؛ سراسیمگی
- مرغک: مرغ + ک، پرنده کوچک
- مردم چشم: مردمک چشم
- می‌توان به جای «پروا» در جمله «از بیل زدن باغچه یا خالی کردن آب حوض خانه‌اش هم پروایی نداشت»، واژه «ابا» را نشانند؛ یعنی احساس ناخرسندی کردن و از چیزی رویگردان بودن (پروا به معنای «ترس و هراس» نیز هست).
- سردر: سازه بالای در ورودی ساختمان برای جلوگیری از باران خوردگی در
- مُلک: هم به معنای «سرزمین، کشور، مملکت» است، هم «پادشاهی و سلطنت»/ زنده‌دلان: مشتاقان، عاشقان. معنای بیت سعدی: ای سعدی، سوگند به جان عاشقان، که همه سرزمین هستی ارزش آن را ندارد که دلی را از خود آزوده کنی و برنجانی.
- نوید یا نُوید: خبر خوش، مژده، بشارت



۱- یک واژه جمع شکسته (مکسر) در «مرواریدی در صدف» بیابید و مفردش را بنویسید.

۲- شعری را که در پی آورده‌ایم، پروین اعتصامی برای سنگ مزار خود سروده است. شعر را بخوانید و به پرسش‌ها پاسخ دهید.

|  |  |
|--|--|
| ایـن که خاک سیهـش بالین <sup>۱</sup> است،    | اختر <sup>۲</sup> چرخ <sup>۳</sup> ادب پروین است |
| گرچه جز تلخی از ایام ندید،                   | هرچه خواهی سخنش ..... است                        |
| صاحب آن همه گفتار، امروز                     | سائل <sup>۴</sup> فاتحه و ..... است              |
| دوستان به که ز وی یاد کنند                   | دل بی دوست، دلی ..... است                        |
| خاک در دیده، بسی جانفرساست                   | سنگ بر سینه بسی ..... است                        |
| بیند این بستر و ..... گیرد                   | هرکه را چشم حقیقت‌بین است                        |
| هرکه باشی و ز هر جا برسی،                    | آخرین منزل هستی، این است                         |
| آدمی هر چه توانگر باشد                       | چون بدین نقطه رسد، ..... است                     |
| اندر آنجا که قضا <sup>۵</sup> حمله کند،      | چاره تسلیم و ادب، تمکین <sup>۶</sup> است         |
| زادن و کشتن و پنهان کردن                     | دهر <sup>۷</sup> را رسم و ره ..... است           |
| خُرَم <sup>۸</sup> آن کس که در این ..... گاه | خاطری را سبب تسکین است                           |

۱- بالش، بستر

۲- ستاره

۳- آسمان

۴- خواهنده، درخواست کننده

۵- سرنوشت

۶- اطاعت

۷- روزگار

۸- خوشا

آ- با توجّه به معنا، واژه مناسب را از میان واژگان زیرین بیابید و در جاهای تهی بنشانید.  
(دو واژه، افزوده است)

سنگین، غمگین، دیرین، شیرین، مسکین، نفرین، یاسین، قوّت، محنت، عبرت

ب- اگر شاعر در بیتی از خود و شعرش ستایش کند، در اصطلاح ادبی «مُفاخره» نام دارد. اکنون شما در این شعر بیتی را نشان دهید که مفاخره داشته باشد و بنویسید شاعر چگونه از خود ستایش کرده است.

پ- مصراعی بیابید که در آن «جایجایی ضمیر» رخ داده باشد؛ آنگاه پس از بازگردانی ضمیر به جایگاه اصلی، مصراع را سامان دهید.

۳- از میان واژه‌های زیر جفت‌های هم‌معنا، هم‌خانواده و متضاد را بیابید و روبه‌روی هم بیاورید.

آسایش - احتیاج - اضطراب - اعجاب - بی‌خبری - بیزاری - پیشرفت - ترتیب - تردید  
- ترقّی - تشویق - تنفّر - جفا - حیات - رهگذر - زندگی - زیارتگاه - ستم - سودمند -  
شگفتی - شوق - عابر - غفلت - فراغت - محتاج - مرتّب - مزار - مصاحبت - مفید -  
نگرانی - وجد - هم‌نشینی - هیجان - یقین.

..... : ..... : .....

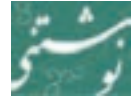
..... : ..... : .....

..... : ..... : .....

..... : ..... : .....

..... : ..... : ..... همخا .....

..... # ..... : ..... همخا .....



۱- دو اثر مشهور از ویکتور هوگو، شاعر و نویسندهٔ فرانسه در سدهٔ نوزدهم میلادی نام ببرید.

۲- دو معنایی که از عنوان «زندگی حسابی» برمی‌آید، چیست؟

۳- افزودن جزء «چه» به واژه، به آن معنای «خردی و کوچکی» می‌افزاید (مانند: باغچه)؛ پنج واژه بنویسید که «چه» در پایان‌شان بیاید و چنین معنایی بیفزاید. جزء «بیچه» صورت دیگری از «چه» است که آن هم معنای کوچکی به واژه اضافه می‌کند. در کدام واژه این جزء به کار رفته است؟

۴- متضادّ دقیق عبارت «چشم از جهان فروبست»، چیست؟

۵- در واژه‌شناسی «کلاس ادبیات» خواندید که در واژه «مرغک» مرغ معنای پرنده دارد. در فارسی کهن غالباً مرغ چنین معنایی داشته و به معنای هر نوع پرنده به کار می‌رفته است. - معنای قدیم مرغ در ساختمان کدام واژه‌های امروزی هنوز باقی مانده است؟

- آیا می‌دانید در گذشته برای مرغ امروزی (مرغ در برابر خروس) چه واژه‌هایی کاربرد داشته است؟

۶- بیت پایانی از قطعهٔ صفحهٔ ۹۴ کتاب درسی را سامان دهید.





## گل و گل

### واژه‌شناسی

- شنیدستم: شنیده‌ام، شنیده‌ام
- گل: در اینجا منظور، گل سرشوی است و خاکی از گروه خاک‌های رُسی است که برای شستن سر کاربرد داشت. آن را با گل یا گلاب می‌پروردند تا معطر شود.
- حریر: نوعی پارچه ابریشمی نازک
- مُشک یا مُشک: ماده‌ای عطرآگین که از کیسه‌ای در زیر پوست شکم نوعی آهوی نر به دست می‌آید. نوع تازه آن روغنی و قهوه‌ای‌رنگ است و وقتی خشک شود، رنگ قهوه‌ای تیره مایل به سیاه پیدا می‌کند. «مِشکی» به معنای سیاه، منسوب به همین واژه است.
- عبیر: نوعی ماده خوشبوکننده که از ترکیب مُشک، گلاب، زعفران و بعضی مواد دیگر تهیه می‌شد و آن را برای خوشبویی همراه داشتند یا در مجالس می‌سوزاندند.



۲- واژه‌های متضاد با «نقص» پیدا کنید.



۱- نمودار قافیه‌های شعر را رسم کنید.

۲- بیت‌هایی را که درون کمانک جای گرفته است، زیر هم بنویسید. شعری از سعدی به دست می‌آید که از دیباچه گلستان است؛ قالب شعر به دست آمده چیست؟

۳- در واژه‌شناسی آموختید که رنگِ مشکی منسوب به مُشک (= مُشک) است؛ دستِ کم هفت رنگ نام ببرید که در پایان «ی» نسبت داشته باشد.



۴- محتوای شعر «گل و گُل» با کدام بخش از «زیبایی شکفتن» نزدیک است؟ چرا؟

## فرهنگ بزرگ سخن (۱)

بی‌گمان برای شما پیش آمده است که هنگام خواندن یک متن به واژه یا واژه‌هایی برخوردیده‌اید که معنای آنها را نمی‌دانسته‌اید. مجموعه واژگان هر زبان بسیار پُرشمار است و از این رو طبیعی است که هیچ کس معنای همه واژگان یک زبان را نداند. هنگام رویارویی با یک واژه ناآشنا نباید تنها به حدس زدن معنای آن بسنده کنید، بلکه می‌باید در اولین فرصت با مراجعه به «واژه‌نامه» معنای دقیق واژه‌های تازه را جست‌وجو کنید. (به همین دلیل است که فرهنگ‌های لغت نیز مانند دانشنامه‌ها جزو کتاب‌های مرجع به شمار می‌آیند). واژه‌نامه (لغت‌نامه یا فرهنگ) برای پاسخ دادن به این نیاز ضروری تدوین می‌شود و انبوهی واژگان زبان فارسی را در کنار معناها و کاربردها و دیگر ویژگی‌های هر واژه در دسترس ما می‌گذارد. در روند فرهنگ‌نگاری زبان فارسی واژه‌نامه‌های بسیاری تدوین شده‌اند که از میان آنها «لغت‌نامه دهخدا»، «فرهنگ معین» و «فرهنگ بزرگ سخن» جایگاهی والاتر دارند.

فرهنگ بزرگ سخن (در هشت جلد و ۸۷۵۲ صفحه) را از دید گستردگی و کاربست



روش‌های نوین دانش فرهنگ‌نویسی و بهره‌گیریِ عالمانه از تجربه‌ی فرهنگ‌نگاران پیشرو، باید معتبرترین فرهنگ زبان فارسی قلمداد کرد. این فرهنگ حاصل کوشش هشت‌ساله‌ی گروهی از متخصصان فرهنگ‌نویسی، ویراستاری و نیز کارشناسانی از رشته‌های گوناگون علمی است که با نظارت و سرپرستیِ دکتر حسن انوری - استاد ادبیات و عضو پیوسته‌ی فرهنگستان زبان و ادب فارسی - از سوی انتشارات سخن به چاپ رسیده است. (بر اساس فرهنگ بزرگ سخن، چندین فرهنگ دیگر نیز انتشار یافته است: فرهنگ فشرده‌ی سخن در دو جلد، فرهنگ روز سخن، فرهنگ کوچک سخن، فرهنگ دانش‌آموز سخن.)

واژه‌ها در فرهنگ بر بنیاد حروف الفبا سامان یافته‌اند؛ یعنی برای نمونه، واژه «بردبار» پیش از واژه «تبسم» جای گرفته است. اگر واژه‌هایی در نخستین حرف یکسان باشند، ترتیب جای گرفتن آنها بر پایه‌ی حرف دوم خواهد بود؛ برای مثال واژه «باک» پیش از «بحث» قرار دارد. به همین شکل اگر واژه‌ها در حرف دوم یا سوم نیز یکسان باشند، جایگاهشان بر اساس حرف بعدی (نخستین حرفی که مشترک نیست) تعیین می‌شود. در فرهنگ بزرگ سخن، برابر هر واژه به‌جز معناهای آن، آوانگاری، هویت دستوری، ریشه‌ی واژه (در صورتی که از زبان دیگری وام گرفته شده باشد) و مثال‌هایی از شعر و نثر برای هر معنای واژه آمده است. (اغلب واژه‌ها بیش از یک معنا دارند که هر معنا با شماره از معناهای دیگر جدا شده است.) به هر واژه و اطلاعات آوایی، دستوری، معنایی و... که با آن همراه شده است، «مدخل» یا «درآیند» می‌گوییم. فرهنگ بزرگ سخن ۷۵۰۰۰ مدخل اصلی دارد؛ در درس دوازدهم دو مدخل را نمونه‌وار آورده‌ایم. (فرهنگ بزرگ سخن، در بخش واژه‌شناسی این کتاب همواره مرجع ما بوده است.)

\* واژه‌های زیر را که از فرهنگ سخن برگزیده‌ایم، با آرایش الفبایی پشت‌سرهم بچینید:  
 سرپنجه - شامل - زمینه - ستودن - سیاق - زدودن - ستیزه - شوم‌اختر - سپهر - شامخ  
 - سپند - شبیه - ستور.



درس یازدهم

## عهد و پیمان

### واژه‌شناسی

- دانش آموختگی: فارغ‌التحصیلی؛ فارغ‌التحصیل: دانش آموخته
- حرم: درون مکان زیارتی و مقدّس یا کُلّ مجموعه آن و اطرافش



می‌دانیم که فعل، مهم‌ترین واژه یا «هسته» گزاره است. اکنون می‌خواهیم کارکرد فعل را در جمله بررسی کنیم. برای نمونه، فعل «می‌شنوم» را در نظر می‌گیریم؛ این فعل از سه بخش ساخته شده است:

می      شنو      م

از این سه بخش، دو بخش اصلی به شمار می‌آیند («شنو» و «م») و یک بخش فرعی است (می). اینک باید دید فرق دو بخش اصلی فعل با هم چیست؟ به عبارت دیگر، اگر فعل را «صرف کنیم»؛ یعنی آن را برای شخص‌های گوناگون «مصرف کنیم» و به کار ببریم، میان این دو بخش اصلی چه تفاوتی به چشم می‌خورد؟

[می] شنوم

[می] شنوی

[می] شنود

[می] شنویم

[می] شنوید

[می] شنوند

می‌بینیم که «شنو» در ساخت‌های ششگانه ثابت است؛ اما «م» تغییر می‌کند. از دو بخش اصلی فعل، آن را که هنگام صرف ثابت و پایدار است «بُن» (به معنای اصل و پایه) و آن را که تغییرپذیر یا ناپایدار است، «شناسه» (به معنای شناساننده) می‌نامیم. بخش فرعی فعل را که در برخی فعلها هست «بخش پیشین» می‌گوییم.<sup>۱</sup>



۱- بخش پیشین فعل در زبان فارسی، یا «می» است (می‌نوشتی، می‌نویسد) یا «به» (بنویسی).



حال می‌خواهیم بدانیم هریک از این دو بخش اصلی چه نقشی در فعل بر عهده دارند. ازین‌رو نخست به سراغ شناسه فعل «می‌شنوم» می‌رویم و آن را از «سَم» به «یَم» تغییر می‌دهیم:

می‌شنوم → می‌شنویم

با این دگرگونی، چه تغییری در مفهوم فعل پدید می‌آید؟ چنان‌که پیداست، فعل از مفرد به جمع تبدیل می‌شود. پس یکی از کارهایی که شناسه فعل انجام می‌دهد، رساندن مفهوم مفرد و جمع یا در اصطلاح دستوری، «شمار» است. در گام بعدی باز شناسه فعل «می‌شنوم» را تغییر می‌دهیم و «سَم» را با «ی» جایگزین می‌کنیم:

می‌شنوم → می‌شنوی

با این جابه‌جایی، شمار فعل تغییر نکرد (هر دو مفردند)؛ اما شخص فعل از «اول شخص» به «دوم شخص» تغییر یافت. پس کارکرد دوم شناسه، رساندن شخص فعل است؛ به گونه‌ای که با تغییر شناسه، شخص فعل تغییر می‌یابد.

پس از بررسی کارکردهای شناسه، به سراغ بُن می‌رویم و در فعل «می‌شنوم» بن (شنو) را با «شنید» جایگزین می‌کنیم:

می‌شنوم → می‌شنیدم

چه تغییری در مفهوم فعل پدید می‌آید؟ آشکار است که زمان فعل دگرگون می‌شود؛ یعنی از حال (اکنون) به گذشته تغییر می‌یابد. پس یکی از نقش‌های بن، رساندن مفهوم زمان است. فعلی که بن در آن، زمان حال را می‌رساند، «بن مضارع (اکنون)» و فعلی که بن

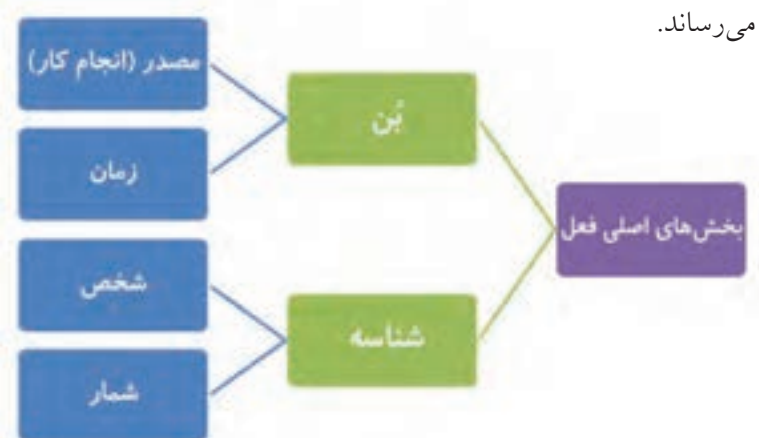
در آن، زمان گذشته را می‌رساند، «بن ماضی (گذشته)» دارد.

در آخرین گام، باز به بن فعل می‌پردازیم و این بار در فعل «می‌شنوم» بن (شنو) را به «رو» تغییر می‌دهیم؛ چنان‌که می‌بینیم، زمان فعل را ثابت نگه داشته‌ایم تا کارکردِ دیگر بن نمایان شود:

می‌شنوم ← می‌روم

در این حالت، دو فعل زمان یکسان دارند؛ یعنی هردو مضارع (اکنون) هستند. تفاوت این دو به انجام کار بازمی‌گردد: به‌گونه‌ای که در «می‌شنوم» کاری که انجام می‌شود «شنیدن» و در «می‌روم» کاری که انجام می‌گیرد «رفتن» است. پس وظیفهٔ دیگر بن در فعل، رساندن مفهوم انجام کار<sup>۱</sup> یا در اصطلاح دستوری «مصدر» است.

در مجموع می‌توان گفت که هر کدام از دو بخش اصلی فعل - بن و شناسه - دو مفهوم را می‌رسانند: شناسه، شخص و شمار را و بُن، زمان و انجام کار (مصدر) را. بنابراین، هر فعل در زبان فارسی چهار مفهوم را همزمان به شنونده یا خواننده منتقل می‌کند و فارسی‌زبان هنگامی که با فعلی مانند «می‌شنوم» روبه‌رو می‌شود، به سرعت درمی‌یابد که کار شنیدن را در زمان حال، اول شخص مفرد انجام داده است. به چهار مفهومی که فعل در زبان فارسی می‌رساند، در اصطلاح دستوری «مفهوم‌های چهارگانهٔ فعل» می‌گوییم. بدین سان فعل از نظر «ساختاری» از دو بخش اصلی بن و شناسه ساخته شده است و از نظر «مفهومی» چهار مفهوم را می‌رساند.



۱- کاربرد «انجام کار» در مصدرهایی که نشان‌دهندهٔ کار نیستند - از جمله مصدرهایی مانند «بودن» و «شدن» - از روی آسان‌گیری است و چندان دقیق نیست.



## اهمیت فعل

برخی دستوردانان نه تنها فعل را مهم ترین واژه «گزاره»، بلکه آن را هسته و مرکز ثقل «جمله» می دانند؛ چراکه هر فعل، بخش ها و اجزای جمله را تعیین می کند. به عبارت دیگر، هر فعل بر اساس توانایی و ظرفیت خود وابسته هایی می گیرد. همه فعل ها وابسته ای به نام نهاد دارند:

دانش آموزان رفتند - معلم مقاله را نوشت - املا آسان است - سیاوش کتاب را به نوید داد  
از این میان، فعل «رفتند» تنها به کسی نیاز دارد که عمل رفتن را انجام دهد و بس (گواينکه می توان مبدأ و مقصد را با متمم هایی به آن اضافه کرد که البته اختیاری هستند: دانش آموزان از مدرسه به خانه رفتند) از این رو ظرفیت فعل «رفتند» با یک وابسته (نهاد: دانش آموزان) تکمیل می شود؛ اما ظرفیت فعل «نوشت» وقتی تکمیل می شود که علاوه بر نویسنده، نوشته را هم بیاوریم؛ یعنی نهاد (معلم) و مفعول (مقاله) هر دو در ظرف فعل می گنجند. در ظرف فعل «است» (فعل اسنادی) نیز گذشته از نهاد، مسند جای می گیرد؛ زیرا فعل اسنادی باید واژه ای (مسند) را به نهاد ربط دهد. سرانجام در جمله پایانی، فعل افزون بر نهاد و مفعول، متمم را هم در خود جای می دهد.

اگر هریک از فعل های یادشده را مانند لیوانی فرض کنیم، ظرفیت آنها را می توان این گونه نمایش داد:



بدین ترتیب فعل ها را بر پایه وابسته هایی که می پذیرند، به تک ظرفیتی، دوظرفیتی و سه ظرفیتی تقسیم می کنند.



۱- مترادف واژه‌های «درنگ»، «گریبان»، «سفارش»، «فروتن» و متعهد را پیدا کنید.

۲- تشبیهی در متن «عهد و پیمان» بیابید.



۱- در عبارت «یک باره موج جمعیت، رجایی را از جا کند و برد و برد» تکرار فعل چه مفهومی را می‌رساند؟ دو عبارت دیگر بنویسید که در آن، تکرار فعل چنین کارکردی داشته باشد.

۲- مفهوم‌های چهارگانه را در فعل‌هایی که در پی آمده است، بنویسید.

| شناخت        | می‌خندیدند   | می‌خواهی     |
|--------------|--------------|--------------|
| ..... مصدر ○ | ..... مصدر ○ | ..... مصدر ○ |
| ..... زمان ○ | ..... زمان ○ | ..... زمان ○ |
| ..... شخص ○  | ..... شخص ○  | ..... شخص ○  |
| ..... شمار ○ | ..... شمار ○ | ..... شمار ○ |





## داستان سیاوش (۴)

روزِ آزمون املا بود. پیش از این که زنگ تفریح به آخر برسد، بچه‌ها همه در کلاس جمع شده و گوش تاگوش بی‌صدا نشسته بودند. نوید - مُبصر کلاس - توی راهرو سرک کشید و بعد با احتیاط در را بست و از سیاوش خواست که پای تخته بیاید. سیاوش دور و برش را ورنانداز کرد، برخاست و خیلی جدّی و شقّ‌ورق<sup>۱</sup> با قدم‌های استوار رفت و جلوی تخته‌سیاه رو به کلاس ایستاد. ورقهٔ تاخورده‌ای را از جیبش بیرون آورد و قرص‌وقایم<sup>۲</sup> گرفت جلویش...

از چند روز قبل، سیاوش و نوید - که با هم دوستِ جون‌جونی بودند - قرار و مدار گذاشته بودند. نوید طبق نقشه، یک روز پیش از آزمون، بچه‌ها را خبر کرده بود که «فردا زنگ ادبیات، همه قبل از زنگ در کلاس حاضر باشند؛ چون قرار است سیاوش بیانیه‌ای برای جمع بخواند». بچه‌ها بدون استثنا قبول کردند؛ آخر سیاوش دو ماه پیش - روزی که تیمِ منتخبِ کلاسشان می‌خواست مسابقه بدهد و پای حیثیت کلاس در میان بود - یک بیانیهٔ پرآب‌وتاب خوانده بود و با نثرِ زیبا و جاندارش به کلاس روحیه و امید داده بود. بچه‌ها بُرد در آن بازی به‌یادماندنی را مدیون سیاوش بودند و حالا همه - بی‌بروبرگرد - جمع شده بودند؛ انتظار و اشتیاق را می‌شد در چشمِ هر کدام خواند.

... سیاوش سینه‌اش را صاف کرد و با لحنی قاطع و صدایی رَسا و غَرّا بنا کرد به خواندنِ بیانیه:

دوستان صاحب‌دل و صاحب‌نظر، بی‌تردید از قصّهٔ پرغصّهٔ املا در این مدرسه خبر دارید و از رنجی که می‌بریم و زَجری که می‌کشیم، دلی شعله‌ور! از تکالیفِ دل‌آزارش در عذابیم و از آزمون‌های بی‌شمارش در تب‌وتابیم و از



نمره‌های جگرخراشش، خراب‌اندرخراشیم. آخر تا به کی باید زیر بار زورِ این ظالم سر خم کنیم و زار و ذلیل و زبون<sup>۱</sup> به سر بریم و مُهرِ خَموشی و سکوت بر لب نهیم؟

دوستان همدل، امان از این املای بی‌حاصل! یاران همراه، فغان<sup>۲</sup> از این املای جانکاه! داد از این ضحاکِ ماردوش که بُرد از ما قرار و طاقت و هوش! فریاد از این مارانِ آدمی‌خوار: از این صاد و ضاد و طا و ظای مردم‌آزار! از این عین و غینِ نفرت‌بار! که همچون مارانِ ضحاک، عزّت و آبروی ما را پاک<sup>۳</sup> برده‌اند و مغز ما را خورده‌اند و آرام و آسوده خفته‌اند.<sup>۴</sup> پس ای یاران دلاور و ای هم‌رهان کینه‌ور<sup>۵</sup>، اکنون باید که فریدون‌وار با گُرزهٔ گاوسار<sup>۶</sup> پا به عرصهٔ کارزار<sup>۷</sup> گذارید و بی هیچ باکی، دَمار از روزگارِ مارانِ ضحاکِی برآرید.<sup>۸</sup> والسّلام.

سیاوش از خواندن بازیستاد، نگاه نافذش را از برگه جدا کرد و دور تا دورِ کلاس چرخ داد. لحظه‌ای سکوت کلاس را فراگرفت و هیچ‌کس لب از لب باز نکرد؛ اما یک‌دفعه صدای ممتدّ زنگ سکوت را شکست و بچه‌ها همزمان شروع کردند به دست زدن برای سیاوش و یکی‌یکی از جا بلند شدند. شوری عجیب در کلاس به پا شده بود و بچه‌ها یک‌ریز سیاوش را تشویق می‌کردند. اصلاً باورش نمی‌شد؛ انگار خواب می‌دید. اشکِ شوق چشمانش را تر کرده بود... همین که شور و شوق بچه‌ها قدری فرونشست، یکی‌یکی و دوتا دوتا سرگرم بحث دربارهٔ بیانیهٔ سیاوش شدند. اغلبِ آنها از املا دلی پردرد داشتند و حالا سیاوش آمده بود تا برای انتقام از املا، یک بسیج همگانی به راه بیندازد! مدّتی بعد نوید که حدس می‌زد خیلی از بچه‌ها چیزی از بیانیه دستگیرشان نشده باشد، از همه خواست چند لحظه‌ای سکوت کنند و بعد ادامه داد:

«بچه‌ها، ما می‌خوایم از دست املا خلاص بشیم. برای این کار بایستی دس به دست

۱- خوار  
۲- فریاد

۳- یکسره، کاملاً

۴- انتقامجو  
۵- گاوسار = گاوسر. گُرزی که سرش به شکل سرِ گاو باشد؛ گرز فریدون چنین شکلی داشته.

۶- داستان ضحاکِ ماردوش را می‌دانید؛ پادشاه ستمگری که بر ایران فرمان می‌راند و بر شانه‌هایش دو مار سیاه روییده بود. جلادان ضحاک هر روز دو جوان ایرانی را سر می‌بردند تا مغزشان را خوراکِ مارانِ ضحاک کنند. سرانجام فریدون به یاریِ کاوهٔ آهنگر این پادشاه اهریمنی را شکست داد. سیاوش

۷- عرصهٔ کارزار: میدان جنگ  
۸- دَمار از روزگار کسی برآوردن: به‌سختی آزار دادن یا نابود کردن کسی

هم بدیم و املاهامونو امروز غلط‌غلوط بنویسیم؛ یعنی مثلاً همهٔ صدا را رو سین و هر چی ضاد و ذال و ظا هست، ز بنویسیم و این طوری اعتراضِ خودمونو به گوش همه برسونیم». بچه‌ها با اشارهٔ سر یا سکوت، رضایت و موافقت خودشان را اعلام کردند. مسعود هم از ته کلاس به طرفداری بلند شد که: «سیاوش، مسلم بدون که ما پشتتو داریم و تنهات نمی‌ذاریم» و بقیه حرفش را تأیید کردند. تنها امین - شاگرد اول کلاس - بود که با لحنی حق‌به‌جانب اعتراض کرد: «این دیگه چه بازیه درآوردین؟ حالا گیرم اعتراضمونو نشون دادیم، ولی آخرش که چی؟ آقا جون آش کشک خالته...»؛ اما اطرافیان با گوشه و کنایه حرفش را بریدند و به او محلی نگذاشتند... سیاوش که اوضاع را حسابی به وفقِ مراد دید، ورقهٔ بیانیه را پشت‌ورو کرد و خطاب به بچه‌ها گفت: «خُب، حالا اگه با این کار موافقین، بیاین تا آقای یزدی نیومده، این شعر رو بعد از من تکرار کنین تا بریم به جنگِ املا!» و با لحنی حماسی و کوبنده شعرش را خواند و بچه‌ها مصراع‌به‌مصراع مشتاقانه تکرار کردند:

تا کی بزنم ضجهٔ شب تا به سحر املا؟  
تا کی برود وقتم از تو به هدر املا؟  
باشد همه تمرین‌ها بی‌سود و ثمر املا  
از نمرهٔ بد بردم بی‌وقفه خبر املا

ای داد ازین املا، فریاد ازین املا!  
از دست تو ای املا خونین جگر امروز  
وز مشقِ زیاد تو، کُلی پگرم امروز  
هستی تو چنان سدی بر رهگذرم امروز  
از این سدِ جانفرسا من می‌گذرم امروز  
این را تو بدان املا، این را تو بدان املا!

املا، تو همین امروز نابود شوی بی شک  
 آتش هم اگر بودی، چون دود شوی بی شک  
 با نمره صفر از من، مردود شوی بی شک  
 من گرزِ گرانِ گرم، گر خود 'شوی بی شک  
 بیچاره شدی املا، بیچاره شدی املا!

چشم‌های سیاوش از شادی برق می‌زد و از شوق صدایش می‌لرزید. هر چه می‌خواند،  
 همه یکصدا تکرار می‌کردند و سیاوش هر بار محکم‌تر می‌خواند:  
 بیچاره شدی املا، بیچاره شدی املا!



۱- کلاه‌خود؛ در نبردهای قدیم برای کشتن دشمن، با گرز بر کلاه‌خودش می‌کوبیدند. می‌گویند: اگر تو تبدیل به کلاه‌خود هم شوی، من بیشک گرز سنگین می‌شوم [و تو را از میان برمی‌دارم].

اما این دفعه فقط چند نفری از آخریها با او همراهی کردند و فوری صدایشان را فروخوردند! ولی سیاوش غرق در شعر بود. اصلاً حال خودش را نمی‌فهمید؛ در عالم دیگری سیّر می‌کرد.<sup>۱</sup> حتی صدای «سیاوش، سیاوش» نوید هم دردی را دوا نکرد و این بار، دیگر سیاوش تقریباً فریاد کشید: بیچاره شدی املا، بیچاره شدی املا!

اما هیچ صدایی بعد از صدای خودش به گوش نرسید. ناگهان به خود آمد؛ سکوتی مرگبار در کلاس رخنه کرده بود. در جا خشکش زد، ترس برش داشت و سراسیمه با چشم‌های بهت‌زده به کلاس خیره شد: همه ساکت و سربه‌زیر نشسته بودند. چند نفر از دیدنش پخی زدند زیر خنده. بالای سرش سایه سنگینی را احساس کرد و عرق گرمی بر شقیقه<sup>۲</sup> اش نشست...



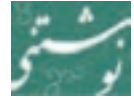
۱- سیاوش در نگارش بیانیه‌اش از «سجع» بهره گرفته است؛ این سجع‌ها را پیدا کنید.

۲- در متن داستان ضرب‌المثلی پیدا کنید و بگویید آن را در چه موقعیتی به کار می‌بریم.

---

۱- گردش می‌کرد  
 ۲- قسمت بالایی دو طرف سر که بین گوش و گوشه خارجی چشم قرار دارد؛ گیجگاه





- اگر به یاد داشته باشید، در بخش سوم داستان، سیاوش شعری با وزن «تَن تَن تَن»  
«تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن تَن» سروده بود. اکنون شما با «ت» و «تَن» وزن شعر تازه  
سیاوش را در این بخش داستان بنویسید.



۱- دیدید که سیاوش «با لحنی حماسی و کوبنده شعرش را خواند». اکنون شما شعر سیاوش را با همین لحن بازخوانی کنید و بگویید چه ویژگی‌هایی این لحن را پدید می‌آورد.

۲- در اصطلاح ادبیات داستانی، به ویژگی‌ای که نویسنده در داستان پدید می‌آورد تا خواننده را کنجکاو و نسبت به ادامه داستان مشتاق کند، «تعلیق» می‌گویند. به نظر شما تعلیق در این بخش از داستان چگونه پدید آمده و تا چه اندازه موفق بوده است؟

## پژوهش:

در بیانیه سیاوش، از داستان ضحاک ماردوش یاد شده است. حسین مرادی، پویانمایی عروسکی «افسانه ماردوش» را با اقتباس از همین داستان شاهنامه فردوسی ساخته است. این پویانمایی بارها از صداوسیما پخش شده و در پنج لوح تصویری نیز از سوی شرکت صوتی و تصویری سروش انتشار یافته است. اکنون شما با راهنمایی دبیرتان پس از خواندن داستان ضحاک از شاهنامه فردوسی و بازبینی «افسانه ماردوش»، بررسی کنید این پویانمایی با اصل داستان چه همانندی‌ها و چه تفاوت‌هایی دارد. (می‌توانید این کارویژه را در یک گروه پنج‌نفره انجام دهید).



# خدمات متقابل اسلام و ایران

## واژه‌شناسی

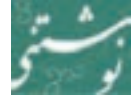
- خدمات متقابل: دوسویه
- قبول اسلام: پذیرش
- ظهور اسلام: پیدایش
- سهم عمده: اصلی، برجسته، چشمگیر
- سایر ملل: دیگر ملت‌ها، ملت‌های دیگر
- مشعل‌دار: پیشرو (مشعل: ابزاری با دسته چوبی یا فلزی که بر سرش کهنه‌پاره یا مواد آتشگیر تعبیه و برای روشنایی شعله‌ور می‌کردند. کسی که مشعل به دست دارد، پیشاپیش دیگران می‌رود تا راه را روشن کند؛ ازین‌رو مشعل‌دار در اینجا به معنای پیشرو و راهنما به کار رفته است).
- «تعجب و شگفتی»، «پیشوایی و مقتدایی»، «پاک و خالصانه» و «دین و آیین» جفت‌واژه‌های هم‌معنایند.



۱- مترادف «متعلق به» در عبارت «اسلام، آیین و قانونی است که متعلق به همه افراد بشر است» را در همان صفحه (ص ۱۰۸) بیابید.

۲- هشت جمع شکسته (مکسر) در متن درس پیدا کنید و مفرد هریک را بنویسید.

۳- یک تشبیه در بند پایانی درس جستجو کنید.



- معنای واژه‌هایی را که زیرشان خط کشیده‌ایم، بنویسید.

در سراسر این آثار [= مثنوی، گلستان، دیوان حافظ...] مفاهیم اسلامی و قرآنی موج می‌زند.

سخنوران ایرانی حقایق اسلامی را با جامهٔ زیبای شعر و نثر فارسی به نحو احسن آرایش داده‌اند.



- ۱- واژهٔ «آیین» معناهای گوناگون دارد؛ راه و روش، قانون و مقررات، دین و ... در هریک از ترکیب‌های پایین، آیین کدام معنا را می‌رساند؟
  - آیین گشایش جشنوارهٔ فیلم فجر
  - آیین نگارش زبان فارسی
  - آیین‌نامهٔ راهنمایی و رانندگی
  - آیین زرتشت

۲- درس دوازدهم و عنوان آن (خدمات متقابل اسلام و ایران) برگرفته از کتاب استاد شهید مرتضی مطهری با همین نام است. به نظر شما آیا اگر عنوان کتاب، «سهم ایرانیان در تمدن اسلامی» بود، می‌توانست به همین اندازه بیانگر محتوای کتاب باشد؟ چرا؟



## رستگاری

### واژه‌شناسی

- درست: به یقین، مسلماً، به طور حتم
- چو: اگر
- دامِ بلا: مصیبت و بلا به دام تشبیه شده است که انسان در آن گرفتار می‌شود.
- بُوی: باشی؛ سوم شخص مفرد این فعل، «بُود» است.
- دو گیتی: این جهان و جهان آخرت
- رستگار: از مصدر «رستن» (= رها شدن) است و معنای «نجات یافته» دارد.
- راه جوی: راهنمایی بخواه؛ به گفتار پیغمبرت راه جوی / دل از تیرگی‌ها بدین آب شوی: از سخن پیامبر خود راهنمایی بخواه / تیرگی‌های دل را با آب پاکِ سخنان او بشوی. (مقصود از آب در بیت، سخنان پیامبر است که آلودگی‌های دل را از میان می‌برد)

- چشم داری: کنایه از امیدواری، توقّع داری
- دیگر سرای: آخرت؛ اگر چشم داری به دیگر سرای/ به نزد نبی و وصی  
گیر جای: اگر به آخرت امید بسته‌ای (توقّع بهشت را داری)، با پیامبر(ص)  
و علی(ع) همنشین شو.
- پی: پای، پا؛ برین زادم و هم برین بگذرم/ چنان دان که خاک پی حیدرم:  
با همین [باور و اعتقاد] زاده شده‌ام و با همین [باور] درمی‌گذرم/ این را  
بدان که خاک پای علی(ع) هستم.

### وابسته‌معنا

اگر بیت‌های دوم و سوم شعر «رستگاری» را بخوانیم و بیت چهارم را نخوانده بگذاریم، معنای آن دو بیت نیمه‌کاره می‌ماند: «اگر می‌خواهی از بدی‌ها رهایی یابی و گرفتار بلاها نشوی و در دو جهان نجات‌یافته باشی و نزد خدا نیک‌نام شوی...» بدین‌سان تا بیت بعدی نیاید، معنای این دو بیت ناتمام است و به سخن دیگر، معنای آن دو وابسته به بیت بعدی است. در اصطلاح ادبی، این سه بیت را «وابسته‌معنا» یا «موقوف‌المعانی» می‌گوییم. (موقوف: وابسته)



- در درس اوّل (زنگ آفرینش) دو بیت بیابید که با هم وابسته‌معنا (موقوف‌المعانی) باشند.

## فرهنگ بزرگ سخن (۲)

مدخل یا درآیند «زال» را از فرهنگ بزرگ سخن برگزیده و تصویرش را در اینجا آورده‌ایم:

**زال** zāl (ص.، ا.، ۱). ۱. (پزشکی) مبتلا به بیماری  
زالی؛ آلبینو. ← زالی. ۴. (قد.) پیر و سفیدمو،  
به‌ویژه زن پیر و سفیدمو: یکی گریه در خانه زال  
بود/... (سعدی<sup>۱</sup> ۱۴۹) ○ زال ارچه موی چون یر زاغ  
آرزو کند/ بر زاغ کی محبت عنقا برافکند؟ (خاقانی

چنان‌که می‌بینید، رویاروی واژه «زال»، نخست تلفظ آن با «الفبای آوانگار جهانی» نوشته شده است. (الفبای آوانگار جهانی، بر پایه الفبای لاتین و برای نشان دادن تلفظ صداهای همه زبان‌ها ساخته شده است و نشانه‌هایش گسترده‌تر از الفبای انگلیسی و متفاوت با آن است.) سپس هویت دستوری واژه («ص.» کوتاه‌نوشتِ صفت و «ا.» کوتاه‌نوشتِ اسم است) درون کمانک جای گرفته است. پس از آن، معناهای این واژه آمده است که با شماره از هم جدا شده‌اند. در معنای اوّل، حوزه کاربرد واژه درون کمانک مشخص شده که در حوزه پزشکی است. آنگاه با نشانه — ← به مدخل «زالی» ارجاع داده شده است تا خواننده معنای پزشکی واژه را در آنجا بخواند. در معنای شماره ۲، نشانه «قد.» کوتاه‌نوشتِ «قدیمی» است؛ یعنی این معنا کاربردی قدیمی داشته و در متون کهن به کار رفته است. پس از آوردن معنای دوم، دو شاهد (یکی از بوستان سعدی و دیگری از دیوان خاقانی) یاد شده است.

اکنون اگر به قطعه سعدی – که در درس دهم کتاب فارسی خوانده‌اید – نگاهی بیندازیم، درمی‌یابیم که واژه «زال» در معنای دوم به کار رفته است:

چه خوش گفت زالی به فرزند خویش  
چو دیدش پلنگ‌افکن و پیل‌تن  
گر از عهد خُردیت یـِـاد آمدی  
که بیچاره بـودی در آغوش من،  
نکردی در این روز بر من جفا  
که تو شیرمردی و من پیرزن



– کدام‌یک از معنای‌های مدخل (درآیند) «عهد» – که تصویر آن را از فرهنگ بزرگ سخن  
برگرفته‌ایم – با بیت دوم قطعۀ سعدی همخوانی دارد؟ افزون بر این معنا، واژه «عهد» را  
با چه معنایی و در کدام درس کتاب فارسی دیده‌اید؟



**عهد** 'ahd [عر.] (ا.) ۱. پیمان یا قراردادی که بر سر امری بین دو یا چند طرف بسته می‌شود؛ میثاق: اگر دُول هم‌جوار... مسئله‌ای برخلاف شرط و عهد مطرح بسازند... حاضریم که سفیر دولت آلمان را در آن مسائل ثالث قرار... [دهیم.] (مخبرالسلطنه ۴۷) ○ امیرمحمود خواست که میان او و خانیان دوستی و عقد و عهد باشد. (بیہفی<sup>۱</sup> ۹۱۰) ۲. قول و قرار: تو مرا ترغیب به نقض عهد و قسم و خیانت نموده‌ای. (طالبوف<sup>۲</sup> ۱۲۷) ○ ای عجب آن عهد و آن سوگند کو؟ / وعده‌های آن لب چون قند کو؟ (مولوی<sup>۱</sup> ۹۶/۱) ۳. روزگار؛ دوره؛ زمان: این کولی‌ها که امروز در ایران هستند، از بقایای آن کولی‌های عهد بهرام گورند. (مینوی<sup>۳</sup> ۲۴۰) ○ ملول از هم‌رہان بودن طریق کاردانی نیست / بکش دشواری منزل به یاد عهد آسانی. (حافظ<sup>۱</sup> ۳۳۶) ۴. (امص.) به گردن گرفتن و ملتزم شدن امری؛ ضمان: این اطعام حسینی... اکثر طبقات را جزو نذور بود که برای امام حسین عہدی به گردن داشته‌باشند. (شہری<sup>۲</sup> ۳۶۷/۲) ۵. حفظ کردن و نگه داشتن چنان‌که قول و قرار یا رابطہ دوستی را با کسی. ○ عهد وفا. ۶. (ا.) (قد.) فرمان مکتوب حکومت که پادشاهان به حکام ولایات می‌دادند و معمولاً در آن وظایف آنان را یادآور می‌شدند. منشور، حکم. نیز ○ عہود (م. ۴): لوا و عهد و خطاب خلیفہ بغداد / خدای عزوجل بر ملک خجسته کناد. (مسعود سعد<sup>۱</sup> ۱۳۵) ○ همان عهد کاووس دارم نخست / که بر من پھانہ نپایدت جست.

## اسوه نيكو



### واژه‌شناسی

- عالمیان: جهانیان، مردم جهان
- حدّ لزوم: اندازه لازم
- در مقام دادخواهی: در جایگاه حق خواستن
- دشنام: دُش (زشت) + نام، نام یا نسبت زشت به کسی دادن، ناسزا، فحش
- نمی‌آلود: از مصدر «آلودن» (= آلوده کردن)، آلوده نمی‌کرد
- حریم: محدوده
- ستایش: از مصدر «سُتودن»
- فروماند: فرومی‌ماند، شگفت‌زده می‌شود
- اعتدال: (در اینجا) راست‌قامتی، تناسب قد و قامت
- خلیل: دوست؛ خلیل‌الله لقب حضرت ابراهیم(ع) است که خداوند وی را دوست خود خواند.

- جوانی کنی: احساس جوانی و سرزندگی کنی
- سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی / عشق محمد بس است و آل محمد: ای سعدی، اگر [می خواهی] عشق بورزی و احساس جوانی و سرزندگی کنی، عشق ورزیدن به محمد (ص) و خاندان او [برایت] کافی است.



۱- برگردانِ آیه و حدیث پایین را در متن درس جست و جو کنید.

- لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ... (۳۳/۲۱)

- أَوْلَاؤُنَا أَكْبَادُنَا... پیامبر اکرم (ص)

۲- جمع شکسته (مکسر) «ادب» و «موعظه» را پیدا کنید.



- معنای واژه هایی را که زیرشان خط کشیده ایم، بنویسید.

۱- او چندان در سجده می ماند تا آنان پایین بیایند.

۲- از سجده برمی خاست و هردو را در بر می گرفت.

۳- در میان جمع، گشاده رو بود و در تنهایی، سیمایی محزون و متفکر داشت.

۴- هرگاه به مجلسی وارد می شد، نزدیک ترین جای خالی را اختیار می کرد.



۱- واژه «درشت» در هریک از ترکیب‌های پایین چه معنایی دارد؟

سیب درشت

سخن درشت

اسکناس درشت

۲- کدام ویژگی رفتاری پیامبر<sup>(ص)</sup> در متن درس با آیه «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسَّوِّ مِنَ الْقَوْلِ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَكَانَ اللَّهُ سَمِيعاً عَلِيماً» (۴/۱۴۸) ارتباط دارد؟

## چراغ

### واژه‌شناسی

- سَبو: ظرفی سفالی و معمولاً دسته‌دار برای جابه‌جایی یا نگهداری مایعات، کوزه (گاهی به کوزه کوچک سَبو می‌گفته‌اند)
- کوردل: کنایه از نادان و بی‌بصیرت
- تاریک‌اندیش: بداندیش، گمراه



– اگر نابینا در پاسخ مرد فضول می‌گفت: «چراغ از بهر بی‌خردان گمراه است...» به اندازه جمله حکایت (چراغ از بهر کوردلان تاریک‌اندیش است...) زیبا و تأثیرگذار نبود. چرا؟

## داستان سیاحان (۵)

- دیدی دستی‌دستی خودتو گرفتار کردی؟ هر چی بهت گفتم، به خرجت نرفت که نرفت. آخه آدم حسابی، نونت کم بود، آبت کم بود، این آطاوارا دیگه چی بود؟

- حق با توه. جوگیر شدم. درسته که از دست املا کُفری بودم؛ ولی بی‌خود دست‌وپامو گم کردم. بهش چی می‌گن، از هولِ حلیم<sup>۱</sup> افتادم تو دیگ. به خاطر هیچ و پوچ حالا باهاس حساب پس بدم. خدا عاقبتمو به خیر کنه! خودم هیچی، این نویدِ بینوا هم باید به پای من و نقشه‌های آبکی‌م بسوزه. بنده خدا کنج دیوار وایستاده. رنگ و روش پریده و بهم اصلاً محل نمی‌ذاره. خُب حق داره ازم شاکی باشه. ای بخُشکی شانس!<sup>۲</sup> لابد از مُبصری وِرش می‌دارن. تو کلاس کم مونده بود قبض روح بشم؛ وقتی فهمیدم آقای ناظم پشت سرم وایستاده، پشتم تیر کشید. «چشم روشن آقای حیدری!



۱- غذایی ایرانی که با گندم، گوشت له‌شده، روغن و ادویه پخته، و به عنوان صبحانه خورده می‌شود. این واژه را برخی برگرفته از عربی دانسته و با «ح» نوشته‌اند؛ اما دیگران برآنند که نام این غذای ایرانی را باید «هلیم» نوشت. ما به پیروی از کتاب «دستور خط فارسی» فرهنگستان، املاي نخست را برگزیده‌ایم.

۲- عبارتی که هنگام بدبازی گفته می‌شود.

یه باره داریه و دُمبک<sup>۱</sup> هم می‌آوردی تا مجلس حسابی گرم بشه! آقای فراهانی، باریکالا! تو ناسلامتی نماینده‌ای؛ خودت شدی سردسته شلوغا که کلاسو بذارن رو سرشون؟...» نامردا همه ماستا رو کیسه کرده بودن؛ مسعودو باش که اون همه دم از هواداری می‌زد، ولی جلوی آقای ناظم موش شده بود و انگار نه انگار! وای صدای پا می‌آد؛ حتم دارم آقای ناظمه! زیرچشمی به راه‌پله‌ها نگاه می‌کنم؛ خود آقای ناظمه؛ با قدمای سنگین داره می‌آد طرف ما. پیداست که حسابی برافروخته‌س. چشامو به زمین می‌دوزم. حس می‌کنم رنگم مثل گچ سفید شده. آقای ناظم می‌ایسته. سایه‌ش رو سرم سنگینی می‌کنه. ناچار با ترس و لرز سرمو بالا می‌آرم؛ چشمای آقای ناظم شده عینهو دو کاسه خون. فوری نگاهمو می‌دزدم. دستشو می‌ذاره رو شونم و فشار می‌ده. آب دهنم رو به زحمت فرومی‌دم. آقای ناظم با تحکم<sup>۲</sup> صحبت می‌کنه:

– خُب آقا سیاوش، اوّل تو کلاس قشقرق<sup>۳</sup> به‌پامی‌کنی و گروه گرّ راه می‌ندازی، بعد اینجا واسه من خودتو می‌زنی به موش‌مردگی؟ هان؟

مَجالِ جواب نمی‌ده؛ با دو دستِ گوشتالوش گوشامو قایم<sup>۴</sup> می‌گیره و می‌پیچونه؛ گوشام بدجوری تیر می‌کشه. ول‌کن هم نیست. از زور درد دندونامو رو هم فشار می‌دم. چشامو بسته‌م.

– هی با توام! سیاوش، بپا آقای ناظم داره می‌آد؛ یه‌لنگه‌پا وایستا.

صدا آشناس؛ صدای نویده. یه آن چشامو واز می‌کنم. خدا رو شکر؛ همه‌ش فکر و خیال بوده... آخیش! فوری یه پامو جمع می‌کنم و دستامو بالا می‌گیرم. بالاغیرتاً این یه دفعه رو محکم باش سیاوش. آقای ناظم با قدمای سنگین داره می‌آد طرف ما. معلومه که حسابی برافروخته‌س. نمی‌دونم چرا دست و پام داره می‌لرزه. رنگم مثل گچ سفید شده. سایه آقای ناظم رو سرم سنگینی می‌کنه. عین کابوسی که تو بیداری موبه‌مو تکرار بشه! خوب می‌دونم چی می‌خواد بگه و پشت‌بندش چه کار می‌خواد بکنه. دیگه طاقت ندارم. «خُب آقا سیاوش، اوّل تو کلاس قشقرق...» واژه‌های آشنا مثل پُتک می‌خوره به

۱- داریه (= دایره، نوعی دف کوچک و مجلسی) و دمبک

(تمبک، ضرب)، از سازهای کوبه‌ای

۲- آمرانه و غیرصمیمانه

۳- جنجال، دادوفریاد اعتراض‌آمیز، آلم‌شنگه

۴- گروهی از افراد که با هم آواز می‌خوانند.

۵- محکم (نگاه کنید به «قرص و قایم» در بخش چهارم داستان)

سرم. بغض راه گلوم رو بسته. گریه آمون نمی ده. با صدای بلند می زنم زیر گریه!...

\*\*\*

گوشام بدجوری داغ شده. کفِ جفت دستام گِزگز<sup>۱</sup> می کنه. من و نوید هر دو بعد از تنبیه جلوی دفتر ایستادیم. نوید صورتش سرخ شده عینهو لبو! هر دو هنوز نفس نفس می زنیم. من با این که بدنم حسابی کوفته س، ولی سرِ حال اومده م! نوید هم انگار دلخویش فروکش کرده و تو دلش منو بخشیده. لبخندی با هم ردّ و بدل می کنیم. - بدجور بریده بودی ها سیاوش. آخرش کم مونده بود ولو شی روی زمین پهلون! - خودت چی نوید؟ آقای ناظم وقتی خط کش به دست گفت «یالا؛ پونزده»، اشک تو چشات حلقه زده بود و عرق از سر و روت سرازیر بود که!

- ولی سیاوش، انصافاً تنبیه خوبی بود؛ نشون داد که کی قویتره! موقع دویدن که همون دور هفتم تو حیاط به هِن و هِن افتادی و سرِ شنا رفتن هم تقلّب می کردی، منتها چون لاغرمردنی هستی، آقا به روت نیاورد؛ پونزده تا شنات، همه نصفه ونیمه بود! آقای ناظم سر می رسه. هر دو بفهمی نفهمی ترسمون ریخته. اگرچه برای تنبیه، دویدیم و شنا رفتیم؛ اما نمره انضباطمون کم نشده! خجالت زده به صورت آقای ناظم نگاه می کنیم. - الانه من با آقای یزدی صحبت کردم. فهمیده بودن که شماها چه کار می خواستین بکنین؛ ولی حُب بزرگواری کردن و هر دوتاتون رو بخشیدن. حالا تا دیر نشده، زود برید سرِ کلاستون از درس عقب نیفتین.

- چشم آقا؛ چشم. ببخشید. معذرت می خوایم.

خطر رفع شده و دوتامون بلبل شدیم! مؤدبانه عذرخواهی می کنیم. آقای ناظم سری می جنبونه. لبخندی گوشه لبش نشسته:

- در ضمن، آقا سیاوش تو هم عوض شلوغ کاری، یه کم ورزش کن؛ شاعر که نباس

نی قلیونی<sup>۲</sup> باشه!

هر دو نفس راحتی می کشیم و روانه کلاس می شویم...

---

۱- احساس کرختی همراه سوزش خفیف و پیایی به ویژه در دست و پا، مورمور شدن  
۲- مانند نی قلیان، لاغر و نحیف.





- واژه‌ای در این بخش از داستان پیدا کنید که مانند واژه «درخشان» در سیاوش (۳) به صورت کنایی به کار رفته و معنای وارونه داشته باشد.



۱- معنای دو اصطلاح زیر که در متن داستان به کار رفته، چیست؟  
آ. از هول حلیم افتادم تو دیگ

ب. همه، ماستا رو کیسه کرده بودن

۲- شخصیت واقعی آقای ناظم با تصوّر و تخیل سیاوش چه فرقی داشت؟

## امام خمینی (ره)

## واژه‌شناسی

- مزدور: مزدبگیر؛ آن‌که بی‌توجه به ارزش‌های اخلاقی کارش، در برابر پول به کسی یا گروه و کشوری کمک کند.
- خان: در اینجا، لقب و عنوان مالکان ده و زمین



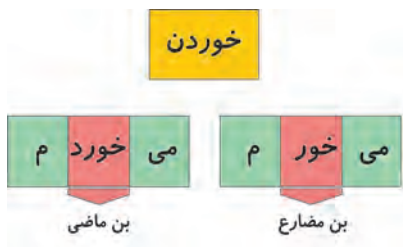
در بخش پیشین دریافتیم که یکی از کارکردهای بُن، رساندن مفهوم زمان است و فعلی که زمان حال را نشان می‌دهد، بن مضارع (اکنون) و آنکه زمان گذشته را نشان می‌دهد، بن ماضی (گذشته) دارد.

می‌شنیدم  
بن ماضی

می‌شنوم  
بن مضارع

انجام کار در هر دو فعل بالا مشترک است؛ یعنی مصدر هر دو یکسان است (شنیدن). حال می‌خواهیم ببینیم چگونه می‌توان از یک مصدر، بن مضارع (اکنون) و بن ماضی (گذشته) به دست آورد. چون می‌دانیم که بن مضارع در فعل حال یافت می‌شود و بن ماضی در فعل گذشته وجود دارد، درست‌ترین روش آن است که از مصدر دو فعل مثال بزنیم؛ یکی با زمان حال و دیگری با زمان گذشته. آنگاه اگر بخش پیشین و شناسه را از هر دو بیندازیم، آنچه به جا می‌ماند، بن است؛ بنی که از فعل مضارع باقی مانده، بن مضارع (اکنون) است و بنی که از فعل گذشته بر جا مانده، بن ماضی (گذشته). برای نمونه، می‌خواهیم از مصدر «خوردن» بن مضارع و بن ماضی بگیریم. دو فعل «می‌خورم» و «می‌خوردم» را از آن

مصدر می‌سازیم؛ بخش پیشین و شناسه را از هردو می‌اندازیم؛ خور (بن مضارع) و خورد (بن گذشته) به دست می‌آید:



می‌بینیم که تفاوت بن ماضی (گذشته) با مصدر، تنها در دو صدای «ک» و «ن» است:  
 خوردن ← خورد<sup>۱</sup>



۱- مطابق هر تعریف، واژه‌ای از متن بیابید:

- دست از کار کشیدن گروهی به نشانه اعتراض:           

- قرآن را از آغاز تا پایان خواند: قرآن را            کرد.

۲- جفت‌واژه‌ای مترادف به معنای «متواضع» پیدا کنید.

۱- ازین‌رو یک روش دیگر برای رسیدن به بن از مصدر، آن است که «ک» و «ن» را از پایان مصدر بیندازیم تا به بن ماضی دست یابیم. همچنین می‌توان از مصدر، فعل امر مفرد ساخت و آنگاه بخش پیشین «ب» را انداخت تا بن مضارع (اکنون) به دست آید: خوردن -> بخور -> خور. در کاربرد این روش، هنگامی که مصدر با حرف «آ» آغاز می‌شود، باید از آغاز فعل امر، افزون بر بخش پیشین «ب»، حرف «ی» را هم بیندازیم تا به بن مضارع (اکنون) برسیم: آوردن -> بیاور -> آور آمدن -> بیا -> آ آراستن -> بیارا -> آرا علت این کار آن است که فعل امر از «ب» + «بن مضارع» ساخته می‌شود و برای نمونه، از «آوردن» در اصل «ب» + «آور» -> «بآور» ساخته شده و سپس برای آسان‌سازی تلفظ، به صورت «بیاور» درآمده است. بنابراین، وقتی که «ب» را می‌اندازیم، دیگر نیازی به «ی» نیز نیست.

وقتی که مصدر با «الف» آغاز می‌شود، پس از انداختن بخش پیشین «ب» و حرف «ی»، باید «الف» را به آغاز بن بازگردانیم: انداختن -> بینداز -> انداز فروختن -> بیفروز -> افروز

۳- در میان واژه‌های پایین، جفت‌واژه‌های هم‌معنا، هم‌خانواده و متضاد را بیابید و کنار هم بیاورید.

از خودگذشتگی - اُسوه - اندوهگین - ایثار - باقی - پایه‌گذاری - پیشوا - تأسیس - ترس - توصیه - حمله - خشمگین - خصلت - خواستار - خوف - خیزش - درنگ - رأفت - ژیان - سایه - سرعت - سزاوار - سفارش - شایان - شتاب - شیوه - طالب - ظل - فانی - فروتن - گفت‌وگو - مباحثه - متواضع - محزون - مقتدا - مکث - موظف - مهربانی - نحو - نمونه - نهضت - وظیفه - ویژگی - هجوم.

|               |               |                  |               |
|---------------|---------------|------------------|---------------|
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : .....    | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : .....    | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : .....    | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : .....    | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : .....    | ..... : ..... |
| ..... # ..... |               | ..... همخا ..... |               |



۱- مترادف‌های فارسیِ واژه‌های «تظاهرات» و «افتخار» را بنویسید.

۲- مترادف فارسیِ واژه «استقبال» و متضاد آن چیست؟

۳- از مصدرهای پایین به شیوه‌ای که در این درس آموخته‌اید، بن ماضی (گذشته) و بن مضارع (اکنون) بسازید.

**افتادن**

|                |                 |
|----------------|-----------------|
| <p>بن ماضی</p> | <p>بن مضارع</p> |
|----------------|-----------------|

**بستن**

|                |                 |
|----------------|-----------------|
| <p>بن ماضی</p> | <p>بن مضارع</p> |
|----------------|-----------------|



۱- «صدای شلیک گلوله‌ای در کوهستان‌های میان خمین و اراک پیچید». هرچند برخی واژه‌ها هم‌معنا به نظر می‌آیند؛ اما با هم تفاوت‌های معنایی و کاربردی ظریفی دارند. از دید شما چه تفاوتی میان «گلوله» با «فشنگ» و «تیر» هست؟

۲- واژه «ساده» در هریک از این ترکیب‌ها به چه معنایی است؟

- خانه ساده

- کارگر ساده

- پارچه ساده

- مسئله ساده



روان خوانی

## مرخصی

### واژه‌شناسی

- گردان: واحد یا یگان نظامی برابر با سه گروهان؛ فرمانده گردان، «سرگرد» نامیده می‌شود.
- گلون: قفل چوبی پشت در
- چریک: نیروی نظامی داوطلب برای عملیات نامنظم جنگی، پارتیزان
- «خوبه! خوبه!»: بس است.



– مترادف عامیانهٔ این عبارتهای عامیانه را در متن داستان پیدا کنید.

۱– شانه خالی می‌کردم:

۲– یکه خوردم:

۳– شستش خبردار شده بود:



- معنای این واژه‌ها و عبارتهای عامیانه را بنویسید:

۱- گوشش به این حرف‌ها بدهکار نیست:

۲- دیگر خرم از روی پل گذشته بود:

۳- این قدر آب غوره نگیر:

۴- چپ‌چپ به او نگاه کرد:

۵- روبه‌روی من همه گوش‌تاگوش ایستاده بودند:



## رفاقت به سبک تانک

کتاب «رفاقت به سبک تانک» را «داوود امیریان» بر پایهٔ دیده‌ها و تجربه‌های خود و خاطرات رزمندگان در جنگ تحمیلی به زبان طنز نوشته است. این کتاب در بخش کودک و نوجوان هشتمین دورهٔ جشنوارهٔ انتخاب بهترین کتاب دفاع مقدس (سال ۱۳۸۳) رتبهٔ اول را به دست آورده است. بخشی از کتاب را که در پی آورده‌ایم بخوانید.



## بابات کو؟

تابه حال غصه‌دار و غمگین ندیده بودمش. همیشه دندان‌های صدفی سفید و فاصله‌دارش از پس لبان خندانش دیده می‌شد. قرصِ روحیه بود! نه در تنگناها و بُزبیری‌ها کم می‌آورد و نه زیر آتش شدید و دیوانه‌وار دشمن. یک‌تنه می‌زد به قلب دشمن. به قول معروف، خطر پیشش احساس خطر می‌کرد! اسمش قاسم بود. پدرش گردان دیگر بود. قاسم به باباش رفته بود. هردو بَشاش<sup>۱</sup> بودند و دل‌زنده. خبر

۱- بدبیری

۲- خوش‌رو، خندان



شهادت دادن به برادر و دوستان شهید، با قاسم بود:

- سلام ابراهیم. حالت چطور؟ دماغت چاقه؟ راستی ببینم تو چند تا داداش داری؟

- سه تا؛ چطور مگه؟

- هیچی! از امروز دوتا داری. چون داداش بزرگت دیروز شهید شد!

- یا امام حسین!

به همین راحتی! تازه کلی هم شوخی و خنده به تنگ خبر می‌بست و با شنونده کاری می‌کرد که اصل ماجرا یادش برود. هرچی بهش می‌گفتم که: «آخر مرد مؤمن، این چطور خبر دادن است؟ نمی‌گویی یک‌هو طرف سخته می‌کند یا حالش بد می‌شود؟» می‌گفت: «دمت گرم! از کی تا حالا خبر شهادت شده بد و ناگوار؟»

- منظورم اینه که یک مقدمه‌چینی، چیزی...

- یعنی توقع داری یک ساعت لغتش بدم<sup>۱</sup>؟ که چی؟ برادر عزیزتر از جان! یعنی به طرف بگویم شما در جبهه برادر دارید؟ تا طرف بگوید چطور؟ بگویم: هیچی، دل‌نگران نشو. راستش یک ترکش به انگشت کوچک پای چپش خورده و کمی اوخ شده و کلی رطب و یابس<sup>۲</sup> ببافم و دلش را به هزار راه ببرم و بعد از دو ساعت پرچانگی کردن خبر شهادت بدهم؟ نه آقا جان، این طرز کار من نیست. صلاح مملکت خویش خسروان دانند! من کارم را خوب فوتِ آبم.



نرود میخ آهنین در سنگ! هیچ‌طور نمی‌شد بهش حالی کرد که... بگذریم. حال خودم معطل مانده بودم که به چه زبان و حسی سراغ قاسم بروم و قضیه را بهش بگویم. اول خواستم گردن دیگران ببندازم. اما همه متفق‌القول<sup>۳</sup> نظر دادند که تو - یعنی من - فرماندهی و وظیفه‌ات است که این خبر را به قاسم بدهی.

قاسم را کنار شیر آب منبع پیدا کردم. نشسته بود و در

۱- لغت دادن: طولانی کردن کاری

۲- سخنان ضدوقیض یا درست و نادرست

۳- یک‌زبان، هم‌عقیده

تشت کف آلود به رخت چرخ‌هایش چنگ می‌زد. نشستم کنارش. سلام‌علیکی و حال و احوالی، و کمکش کردم. قاسم به چشمانم دقیق شد و بعد گفت: «غلط نکنم لبخند گرگ بی‌طمع نیست! باز هم از آن خبرها شده؟» جا خوردم.

- بابا تو دیگه کی هستی؟ از حرفِ زده خبر داری. من که فکر می‌کنم تو علم غیب داری و حتی می‌دانی اسمِ گربهٔ همسایهٔ ما چیه؟

رفتیم و رخت‌ها را روی طناب میان دو چادر پهن کردیم. بعد رفتیم طرف رودخانه که نزدیک اردوگاه بود. قاسم کنار آب گفت: «من نوکر بند کفشتم! قضیه را بگو، من یکی ثانیه<sup>۱</sup> می‌روم و خبرش را می‌رسانم. مطمئن باش نمی‌گذارم یک قطره اشک از چشمان نازنین طرف بچکد!»

- اگر بهت بگویم، چه جوری خبر می‌دهی؟

- حالا چی هست؟

- فرض کن خبر شهادت پدر یکی از بچه‌ها باشد.

- بارک‌الله! خیلی خوبه. تا حالا همچه خبری نداده‌ام. خب الان می‌گویم: اوّل می‌روم پسرش را صدا می‌زنم. بعد خیلی صمیمانه می‌گویم: ماشاءالله به این هیکل به این درشتی! درست به بابای خدایا مرزت رفتی!... نه، این‌طوری نه. آهان! فهمیدم. بهش می‌گویم ببخشید، شما تو همسایه‌هاتان کسی دارید که باباش شهید شده باشد؟ اگر گفت نه، می‌گویم: پس خوب شد؛ شما رکورددار محله شدید. چون بابات شهید شده!... یا نه. می‌گویم شما فرزند فلان شهید نیستید؟ نه این هم خوب نیست. گفתי باید آرام آرام خبر بدهم. بهش می‌گویم هیچ نترسی‌ها؛ یک ترکش ریز ده کیلویی خورد به گردن بابات و چهارپنج کیلویی از گردن به بالاش را برد!... یا نه...

دیگر کلافه شدم. حسابی افتاده بود تو دنده و خلاص نمی‌کرد:

- آهان! بهش می‌گویم: ببخشید، پدر شما تو جبهه تشریف دارن؟ همین که گفت

آره، می‌گویم: پس زودتر بروید پرسنلی گردان<sup>۲</sup> تیز و چابک مرخصی بگیرید تا به تشییع

۱- در دو ثانیه؛ کنایه از خیلی فوری

۲- بخشی از گردان که به امور پرسنل (کارکنان) رسیدگی می‌کند.

جنازه پدرتان برسید و بتوانید زودی برگردید به عملیات هم برسید!

طاقتم طاق شد. دلم می‌لرزید. چه راحت و سرخوش بود! کاش من جاش بودم! بغض کردم و پرده اشکی جلوی چشمانم کشیده شد. قاسم خندید و گفت: «نکنه می‌خوای خبر شهادت پدر خودت را به خودت بگی؟! این‌که دیگه گریه نداره. اگر دلت می‌خواد، خودم بهت خبر بدم!» فَهَقَه خندید. دستش را تو دستانم گرفت. دست من سرد بود و دست او گرم و زنده. کم‌کم خنده‌اش را خورد. بعد گفت: «چی شده؟» نفس تازه کردم و گفتم: «می‌خواستم بپرسم پدرت جبهه‌س؟!»

لبخند رو صورتش یخ زد. چند لحظه در سکوت به هم نگاه کردیم. کم‌کم حالش عادی شد. تکه‌سنگی برداشت و پرت کرد تو رودخانه؛ موج درست شد. گفت: «پس خیاط هم افتاد تو کوزه!» صدایش رگه‌دار<sup>۱</sup> شده بود. گفت: «اما اینجا را زدید به خاکریز! من مرخصی نمی‌روم. دست راستش بر سر من.» و آرام لبخند زد. چه دل‌بزرگی داشت این قاسم!



معنای کناییِ مَثَل‌ها و اصطلاحات زیر را بنویسید.

- صلاح مملکت خویش خسروان دانند:

- نرود میخ آهنین در سنگ:

- لبخند گرگ بی طمع نیست (در اصل: سلام گرگ بی طمع نیست):

- خیاط هم افتاد تو کوزه:

- دست راستش بر سر من:

۱- خشن‌دار، ناصاف



– داستانِ مَثَلِ «خیاط هم در کوزه افتاد» را پیدا کنید و بنویسید.



۱- شیوهٔ روایت در داستانی که خواندید، اصطلاحاً «طنز تلخ» نامیده می‌شود؛ زیرا هم در آن، مایه‌های غم و رنج هست (مانندِ ازدست‌دادن عزیزان) و هم عناصر طنز (مثل شوخی‌های کلامی). به نظرتان این داستان، بیشتر طنزآمیز و خنده‌دار است یا تلخ و غم‌انگیز؟ آیا می‌توان «سفرنامهٔ اصفهان» را نیز «طنز تلخ» نامید؟ چرا؟

۲- نویسنده در پایان داستان، قاسم را چنین توصیف کرده: چه دل بزرگی داشت این قاسم! اگر قرار باشد شما قاسم را توصیف کنید، به چه ویژگی رفتارش توجه می‌کنید و شخصیت او را چگونه توصیف می‌کنید؟

۳- میان شخصیت اصلی داستان «مرخصی» و قاسم چه ویژگی مشترکی می‌بینید؟



آموختیم که فعل در زبان فارسی دو بخش اصلی (بن و شناسه) و یک بخش فرعی (بخش پیشین) دارد. دو بخش اصلی فعل، هریک دو مفهوم را می‌رسانند که مجموعاً به آنها مفهوم‌های چهارگانه فعل می‌گوییم: زمان، مصدر، شخص، شمار.

اکنون می‌خواهیم جداگانه مفهوم «مصدر» را در فعل بررسی کنیم: مصدر در لغت به معنای «جای صدور، سرچشمه» است. چنین تصوّر می‌شود که مصدر خاستگاه و سرچشمه فعل‌ها و برخی واژه‌های دیگر است (البته در تاریخ زبان، روند وارونه است؛ یعنی نخست فعل‌ها در زبان به کار می‌رفته‌اند و سپس مصدرها بر پایه آنها ساخته شده‌اند. با این حال در بررسی امروزی زبان، مصدر را منشأ فعل‌ها به شمار می‌آوریم). اگر مصدر را از دید مفهوم با فعل بسنجیم؛ یعنی برای نمونه «گفتن» را با «می‌گویم» مقایسه کنیم، چه تفاوتی میان این دو به چشم می‌خورد؟ گفتن نه زمان دارد، نه شمار و شخص؛ بلکه تنها انجام یک کار را می‌رساند. وقتی می‌گوییم «خواندن» یا «گفتن»، نه پیداست این کار چه زمانی انجام می‌شود و نه چه کسی آن را انجام می‌دهد. وقتی در مَثَل فارسی می‌گوییم «خواستن توانستن است» دو مصدر «خواستن» و «توانستن» همین ویژگی را دارند. چون مصدر یکی از مفهوم‌های چهارگانه فعل است، طبیعی است که سه مفهوم دیگر را دربرداشته باشد. اگر بخواهیم مصدر را در سنجش با فعل تعریف کنیم، باید بگوییم مصدر، فعل بی زمان و شخص و شمار است؛ مصدر، فعل نیمه‌کاره و ناقص است و اصلاً فعل نیست؛ چون سه مفهوم فعل را نمی‌رساند. مصدر را در زبان فارسی اغلب «اسم» به شمار می‌آورند؛ زیرا اسمی است که بر انجام یافتن کاری یا داشتن حالتی گذاشته شده است.

پس از بررسیِ مفهومیِ مصدر، باید از دیدِ ساختاری و ظاهری نیز نگاهی به آن بیندازیم. در ظاهرِ مصدر چه ویژگی‌ای هست که می‌توان با آن، مصدر را شناسایی کرد؟ اگر به پایانِ مصدرها توجه کنیم، می‌بینیم که همه به دو آوای «ک» و «ن» پایان می‌یابند: شنیدن، نشستن. اما اگر سه آوای پایانی را در نظر بگیریم، مصدرهای فارسی در دو دسته جای می‌گیرند: دسته‌ای که پایانشان «دَن» است: شنیدَن، خندیدَن، دویَدَن، آوردَن... و دسته‌ای که به «تَن» پایان می‌گیرند: نشستَن، گفتَن، خواستَن، نوشتَن... پس همه مصدرهای فارسی به «دَن» یا «تَن» ختم می‌شوند.

واژه باید هم مفهوم مصدری داشته باشد، هم از دیدِ ساختاری به «دَن» یا «تَن» پایان پذیرد تا مصدر به شمار آید. بنابراین واژه‌هایی مانند «خوبی»، «کوشش» و «مشاهده» گرچه معنای مصدری دارند (خوب بودن، کوشیدن، دیدن)؛ اما چون ساختار مصدری ندارند مصدر به حساب نمی‌آیند. «گردن» و «معدن» و «خُتن» (نام سرزمینی در چین) نیز هرچند از ظاهر مصدر برخوردارند؛ ولی مفهوم مصدری ندارند و مصدر نیستند.



- به نظر شما در زبان کاربردِ مصدرها بیشتر است یا فعل‌ها؟ چرا؟



## داستان سیاوش (۶)

- آقا اجازه، ما می‌تونیم بیایم تو؟

نوید و پشت سرش سیاوش با قیافهٔ مظلومانه دم در ایستاده‌اند. یکباره همه نگاهها می‌چرخد به طرف آنها.

- آقای یزدی، معذرت می‌خوایم.

- آقا ببخشید؛ همه‌ش تقصیر ما بود.

آقای یزدی لبخند رضایتی بر لب می‌نشانَد و با دست به سوی نیمکتها اشاره می‌کند:

- مسئله‌ای نیست؛ بفرمایید بنشینید.

نوید و سیاوش باادب و سربه‌زیر وارد می‌شوند و هر یک بر جای خود می‌نشینند. آقای یزدی دربارهٔ آخرین جمله از سه جمله‌ای که روی تخته نوشته، توضیح می‌دهد و زیر چند واژه خط می‌کشد و نهاد، مسند و فعل می‌نویسد؛ بعد گچ قرمز را در جاگچی می‌گذارد و رو می‌کند به کلاس:

- خُب بچه‌ها، بعد از تمرینای دستور، نوبت می‌رسه به املا؛ اما چون از قرار معلوم شما کلی از املا گله و شکایت دارین، املا گفتن رو می‌ذاریم برای بعد؛ تا امروز به درد دل شما گوش کنیم.

مژدهٔ آقای یزدی بچه‌های نگران را از این‌رو به آن‌رو می‌کند و شادی کلاس را فرامی‌گیرد. سیاوش هم از این‌که آزمون را به تأخیر انداخته، در دلش احساس پیروزی می‌کند.

- می‌دونین که وضع کلاستون از نظر املا چندان تعریفی نداره. الان فرصت خوییه که فکرامونو رو هم بذاریم و ببینیم می‌شه یه جوری با املا کنار اومد یا نه! خُب آقا سیاوش حیدری، شما که سابقهٔ شورش و اعتصاب بر ضد املا تو پرونده‌ت هست، گمونم خوب بتونی پتهٔ املا رو رو آب بریزی<sup>۱</sup>؛ پس بسم‌الله!

۱- پتهٔ کسی را روی آب ریختن: نادرستی پنهان کسی را فاش کردن و او را رسوا ساختن

بیچه‌ها از لحن طنزآمیز آقای یزدی می‌خندند. سیاوش خودش را جمع‌وجور می‌کند و می‌کوشد رودرواسی را کنار بگذارد و حرف دلش را بزند.

- آقا اجازه، راستشو بخواین، مسئله اصلی اینه که سختی املا همه‌ش زیر سر الفبای عربیه که هیچ ربطی هم به زبان فارسی نداره. مثلاً ما توی زبان فارسی یه صدای «ز» بیشتر نداریم؛ اما به خاطر رعایت الفبای عربی، همین صدا رو چهار جور باید بنویسیم؛ «س» و «ت» و بعضی حرفای دیگه هم عیناً همین دردسر رو دارن. این باعث می‌شه که املا یه درس حفظی و اعصاب‌خردکن از آب دربیاد و هی آدمو به اشتباه بندازه.

- بسیار خُب. خوشحالم که برای مخالفت با املا واسه خودت دلیل و مدرک منطقی داری و به خاطر تنبلی نیست که با املا چپ افتادی! واقع امر هم همین‌طوره که گفتی. منتها نباید از چند نکته مهم چشم پوشید: اول از همه این‌که یه دلیل ما ایرانیا برای پذیرفتن الفبای عربی، خط عجیب و غریبه که پیش از الفبای عربی داشتیم و به خط پهلوی معروفه. این خط از بس پیچیده و دشوار بوده که باید گفت صد رحمت به خط عربی! پس در حقیقت ما با پذیرش الفبای عربی، خطمونو ساده‌تر کردیم. جالب اینجاست که خط عربی برخی از آوای زبان ما رو نداشت و ما به مرور زمان این آواها رو به خط افزودیم؛ مثلاً برای این‌که بتونیم صدای «پ» رو نشون بدیم، دو تا نقطه کنار «ب» گذاشتیم؛ یا یه سرکش بالای «ک» اضافه کردیم تا خط بتونه «گ» رو هم نمایش بده و همین‌طور «چ» و «ژ». به این ترتیب می‌شه گفت ما الفبای عربی رو تا اندازه‌ای با زبان خودمون هماهنگ کردیم و برای همین اسمشو گذاشتیم الفبای فارسی. اما همین خط یا الفبای فارسی دشواریایی داره که نباید اونا رو نادیده گرفت. اصل مسئله همون‌جور که سیاوش گفت، از اینجا آب می‌خوره که ما الفبای عربی رو پذیرفتیم، ولی صداهای زبان عربی رو به زبان خودمون راه ندادیم؛ چون اگه این اتفاق می‌افتاد، زبان فارسی استقلال خودش رو از دست می‌داد و یکسره از بین می‌رفت. به‌هرحال، دشواری تازه خط فارسی از همین‌جا پیدا شد؛ یعنی برای نمونه، واژه‌های دینی «حلال» و «حرام» وارد زبان ما شد و ما اونا رو با هی جیمی نوشتیم، اما موقع گفتن، این هی جیمی رو عین هی دوچشم (مثل هـ تو واژه هنوز) تلفظ کردیم؛ بنابراین در خط فارسی صدای





هـ که یک تلفظ بیشتر نداشت، دو جور املا پیدا کرد و این طوری بود که املاى فارسى قدرى پیچیده شد. برای مثال اگه شما واژه «لذیذ» رو به زبان عربی تلفظ کنین، تنها می شه اونو با دال ذال نوشت و بس؛ ولی اگه همین واژه رو به زبان فارسى بگیریم، می شه به شونزده شکل نوشتش!

آقای یزدی به طرف تخته رفت و روی تخته املاهای جورواجورِ واژه لذیذ را ردیف کرد: لذیز، لذیذ، لذیض، لذیظ، لزیز، لزید، لزیض، لزیط، لسیز، لسیذ، لسیض، لسیظ، لظیز، لظید، لظیض، لظیظ.

- آقا اجازه؛ یعنی اگه کسی املاي اين واژه رو ندونه، ميونِ همه اين شونزده تا شكل سردرگم مي مونه؟

- آفرين! پرسشِ خوبيه. نه؛ به خاطر اين كه برخي از اين شيكلا خيلي دور از ذهنن و آدم ممكنه تنها ميونِ سه چار تا از اين دودل و مُردَد بمونه... اين مشكل هست؛ اما نبايد همه كاسه كوزه ها رو سرِ خطِ عربي بشكنين؛ اين كه ما چند جور س يا ق داريم، در بعضي واژه ها برمي گرده به زبان فارسي كهن؛ براي نمونه، واژه اي مانند كيومرث يا تهمورث نشون مي ده كه تلفّظِ سي سه نقطه (ث) در فارسي قديم وجود داشته و بعد از مدّتي از بين رفته؛ اما نشونه ش هنوز توي خط باقي مونده؛ يا واژه هاي فارسي مانند تيغ و باغ و دروغ و مرغ معلوم مي كنه كه صدائي شبیه غين هم در فارسي بوده يا واژه هايي مثل پذيرفتن و گذشتن، وجود صدائي نزديك به ذال رو در فارسي كهن ثابت مي كند... ببينيد بچه ها، من مي خوام كه شما واقع بينانه درباره خط خودمون داوري كنين و بدونين كه اين قبيل دشواري تنها مخصوص خط ما نيست؛ همه خط هاي جهان دشواري خاص خودشونو دارن. براي نمونه همين خط انگليسي رو ببينين؛ كم اتفاق مي افته شما بتونيد از روي املاي واژه هاي انگليسي، تلفّظِ دقيقش رو پيدا كنين. گاهي براي نشون دادنِ يه صدا، از دو تا حرف بهره مي گيرن؛ مثل s و h به جاي صدای ش.

- آقا اجازه، تازه بعضي از حرفاشون هم خونده نمي شه؛ مثلاً w تو واژه write.

- آفرين! نمونه خوبي بود؛ از اين نمونه ها زياد مي شه پيدا كرد: t در kitchen يا l در talk. اين از خط انگليسي؛ اما خط عربي هم دستِ كمّي از بقيه نداره. يكي از ويژگي هاش اينه كه برخي حرفاش نوشته مي شن ولي خونده نمي شن؛ حرفاي واو و الف و لام و يا كه بهشون مي گن حروف والي... اما خط فرانسه رو كه ديگه نگو! جالبه بدونين كه صدای «اُ» رو تو خط فرانسه به چهل و پنج صورت نشون مي دن!

جمله پاياني آقاي يزدي شگفتي و همهمه بچه ها را در پي داشت: آقا، چطو همچين چيزي ممكنه؟... خدا بهمون رحم كرد خطمون فرانسه نشد!... بيچاره بچه هاي فرانسوي چه خون دلي بايد بخورن...

- ببينيد بچه ها، لطفاً گوش كنيد... من نمي خوام اينجا نقصاي خط فارسي رو توجيه

کنم؛ حتی معتقدم باید آهسته‌آهسته خط فارسی به‌دست متخصصان ساده‌تر و منظم‌تر بشه؛ اما حرفم اینه که اولاً این نقصا طبیعییه و دوم، ما باید مثل همه مردم دنیا که واسه خطشون احترام قائلن، برای شناخت و یادگیریِ بهترِ خطِ خودمون وقت صرف کنیم و دنبال راهی بگردیم که بتونیم به ساده‌ترین شکل مشکلاتمون رو تو املا حل کنیم.

حرف‌های آقای یزدی حسابی تأثیرگذار بود و عجیب بر دل سیاوش نشست. پس از شنیدن این حرف‌های پُراحساس و صادقانه، سیاوش در دلش نسبت به املا تغییر موضع داده بود و دلخوریِ همیشگی‌اش از املا قدری فروکش کرده بود. «احترام به املا؟ خدا جون، خودت می‌دونی که من شعر رو از دل و جون دوست دارم و هیچی واسه‌م ادبیات نمی‌شه؛ اما املا می‌فارسی چی؟ باید املا و خط فارسی هم همین قدر برام عزیز باشه؟ یعنی کارای قبلیم درست نبوده؟ نمی‌دونم!»

– اجازه آقای یزدی، یعنی شما می‌فرمایید که ما برای احترام به خطمون باید هم و غم خودمون رو به کار ببندیم و املا می‌تک‌تکِ واژه‌ها رو حفظ کنیم؟  
سیاوش این بار با لحنی متفاوت سؤال کرد؛ لحنی که بر خلاف گذشته، نسبت به املا احترام‌آمیز بود.

– نه؛ من نگفتم که باید املا می‌همه واژه‌ها رو ازبر کنید. این کار، خیلی دمِ دستیّه، ولی اونقدر ا به‌درد بخور نیست. من گفتم باید یه راه‌حل مناسب پیدا کنیم.  
– آخه آقا چطوری؟! مگه راه دیگه‌ای هست؟ ما بار اوّل که نمره‌مون خوب نشد، نشستیم و واژه‌های کتاب رو خوب خوب ازبر کردیم ولی سر امتحان، املا می‌مرهم رو با مرحوم قاتی کردیم و هر دو تا رو غلط نوشتیم.

پس از حرف‌های سیاوش، بلافاصله امین دست بلند کرد:

– اما آقا ما تنها مرهم رو غلط نوشتیم؛ چون می‌دونستیم که مرحوم با «رحمت» هم خانواده‌س و برای همین با هی جیمی نوشته می‌شه. اما مرهم هم خانواده نداشت.  
– آفرین بر تو! این راه‌حلی که به کار بردی، کاملاً درسته. چون ما وقتی املا می‌یک واژه رو بلد باشیم، در حقیقت املا می‌همه هم خانواده‌هاشو می‌دونیم؛ مثلاً اگه شما املا می‌واژه «عکس» رو بدونین و هم خانواده‌هاشو بشناسین، واژه‌های معکوس و عکّاس

و انعکاس و منعکس براتون عین آب خوردن می‌شه. امّا خُب برخی واژه‌ها هم خانواده ندارن؛ مثل همون مرهم که امین گفت یا «هرج و مرج» و «اصطکاک»...

هم خانواده‌ها! سیاهش این واژه را با خودش تکرار کرد... چطور این به ذهن خودم نرسیده بود؟! معرکه‌س؛ حلال مشکلات املا همین! دستش را بالا گرفت:

– آقا، کسی که املائی «رحمت» رو بلد باشه و هم خانواده‌هاشو بدون، علاوه بر مرحوم، به راحتی می‌تونه بفهمه که «مجلسِ ترحیم» رو هم با هی جیمی می‌نویسن.

– درسته. به این ترتیب به جای این که اینا رو یکی یکی از برکنه، تنها یکی رو به خاطر می‌سپره و بقیه رو از طریق ارتباطی که با اولی دارن، خیلی آسون یاد می‌گیره؛ برای نمونه، اگه بدون «انضباط» با «ضبط» هم خانواده‌ست، اونو با «ظ» نمی‌نویسه. البته بگم دشواریای املا تنها در همین خلاصه نمی‌شه.

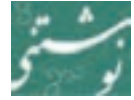
– آقا مثلاً تشدید هم گاهی خیلی در دسر درست می‌کنه.

– بله مهرداد، تشدید هم مهمه؛ امّا یکی این که باید بدونین تشدید، تنها مخصوص واژه‌های عربی نیست و واژه‌های فارسیِ اصیل مانند پَلّه و گلّه و بَجّه و خُرْم و غَرش هم تشدید دارن؛ دوم این که اگه موقع املا خوب گوش بدین، تشدید از قلم نمی‌افته. گذشته از این، اگه خوب هوش و حواستون رو به کار بندازین، واژه‌های نزدیک به هم رو با هم اشتباه نمی‌گیرین.

– آقای یزدی، مثل حلال و هلال؟

– بله. خوب مثالی زدی سینا؛ یا مثلاً صواب (به معنی درست) و ثواب (به معنی پاداش) که تلفظشون عین همه و باید از بافتِ جمله تشخیص داد که کدام املا رو باید نوشت...

بجّه‌ها تا آخر ساعت، دشواری‌های املا و راه‌حل‌های پیشنهادی خود را گفتند و قرار شد که جلسه بعد آقای یزدی املا بگوید... زنگ که خورد، سیاهش حسّ غریبی پیدا کرده بود؛ حسّ دلبستگی به املا!...



۱- دکتر پرویز ناتل خانلری، ادیب و زبان‌شناس نامدار، می‌نویسد: «شاید دو زبان انگلیسی و فرانسه بیش از همه زبان‌های جهان دچار اختلاف تلفّظ و خط باشند.» (زبان‌شناسی و زبان فارسی، ص ۲۵۴) این نابه‌سامانی را در واژه فرانسوی «renault» (خودروی رنو) و واژه انگلیسی «color» نشان دهید.

۲- آیا وجود حرف «غ» در واژه نشان‌دهنده عربی‌بودن آن واژه است؟ چرا؟

۳- آیا به‌صرف بودن تشدید در یک واژه می‌توان گفت آن واژه از زبان عربی به زبان فارسی راه یافته است؟ به چه دلیل؟

۴- می‌دانید که املاهای برخی واژه‌های هم‌آوا (واژه‌هایی که تلفّظ یکسان دارند) با یکدیگر تفاوت دارد. چگونه می‌توان املاهای درست واژه‌های هم‌آوا را از بافت جمله تشخیص داد؟



۱- در متن داستان، یک جا گفته آقای یزدی با «لحن طنزآمیز» و جای دیگر گفته سیاوش با «لحن احترام آمیز» توصیف شده است. هر دو را با رعایت لحن بخوانید و بگویید برای ایجاد این لحن ها چه روشی را در خواندن به کار بردید.

۲- با توجه به شناختی که از شخصیت سیاوش پیدا کرده اید، به نظر شما چرا او از موضع گیری سرسختانه اش در برابر املا دست برداشت؟

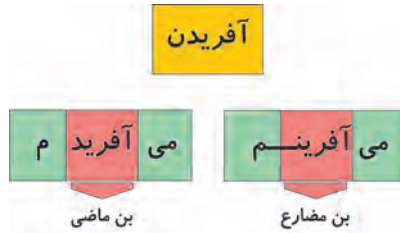


در خط انگلیسی هم دشواری و اختلاف با تلفظ، کمتر از فرانسه نیست. این نکته گویا از برنارد شاو نویسنده بزرگ انگلیسی باشد که گفته است در این خط کلمه fish یعنی ماهی را چنین باید نوشت: ghoti؛ و چون به او ایراد کرده اند که چگونه این حروف چنان تلفظ می شود، توضیح داده است که حروف gh نشانۀ صوت «ف» است؛ چنان که در کلمه cough به معنی سرفه نوشته می شود. o نشانۀ صوت «ای» است؛ چنان که در نوشتن کلمه women به کار می رود. ti هم که «ش» خوانده می شود؛ چنان که در کلمات متعدد از قبیل caution می نویسند.

(زبان شناسی و زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، ص ۲۵۵)



در بخش‌های پیشین، روش ساده ساختِ بن از مصدر را آموختیم. برای مثال از مصدر «آفریدن» این‌گونه بن مضارع (اکنون) و بن ماضی (گذشته) می‌سازیم:

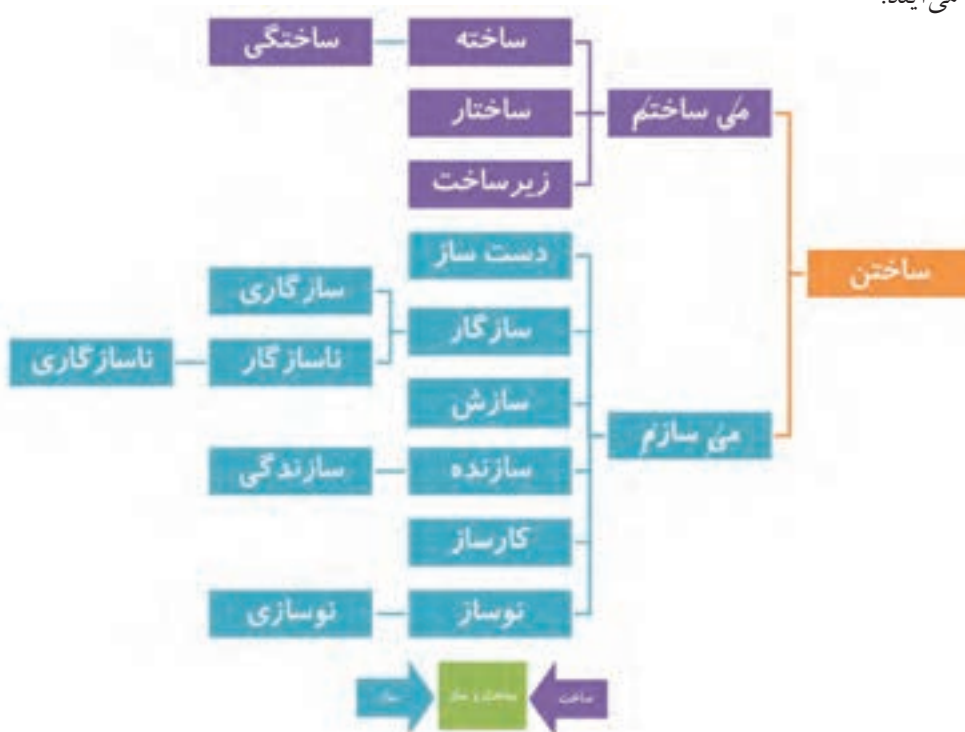


این‌که در ساختمان همه فعل‌ها بن وجود دارد، نباید سبب شود تصوّر کنیم که بن‌ها تنها در فعل‌ها به کار می‌روند. باید دانست بن‌ها افزون بر فعل‌ها در ساختمان بسیاری از واژه‌های دیگر نیز کاربرد دارند. برای نمونه از «**آفرین**» - بن مضارع (اکنون) آفریدن - می‌توان واژه‌هایی ساخت که فعل نباشند: **آفریننده**، **آفرینش**، **جهان آفرین**، **کار آفرین**، **جان آفرین**. همچنین از «**آفرید**» - بن گذشته (ماضی) آفریدن - می‌توان **آفریده** (به معنای مخلوق) یا **آفریدگار** را ساخت که فعل نیستند. چنان‌که می‌بینید، در اینجا با واژه‌هایی روبه‌رویم که فعل نیستند، ولی از بن برخوردارند.



در نمودار پایین، مجموعه واژه‌هایی را آورده‌ایم که از بن‌های مصدر «ساختن»<sup>۱</sup> پدید

می‌آیند:



واژه‌هایی که در این نمودارها از بن‌های یک مصدر پدید آمده‌اند، در اصطلاح دستوری یک «خوشه‌واژه» هستند؛ یعنی مانند دانه‌های انگور که به یک محور آویخته‌اند، از یک مصدر ساخته شده‌اند.

آشکار است که واژه‌سازی در فارسی با عربی فرق دارد؛ واژه‌سازی در عربی اغلب بر پایه سه حرف اصلی است (برای مثال: علم، عالم، معلوم، تعلیم...؛ اما واژه‌سازی در فارسی، با سه حرف اصلی انجام نمی‌گیرد (چنان‌که مثلاً سازه و ساختار سه حرف مشترک ندارند)، بلکه با بهره‌گیری از بن‌های مصدر است.<sup>۲</sup>

۱- مصدر ساختن در زبان فارسی معنای گوناگون دارد (فرهنگ سخن ۲۸ معنا و کاربرد برای ساختن آورده). در این نمودار، سازش و سازگار با دیگر واژه‌ها تفاوت معنایی دارند؛ اما از همین مصدر ساخته شده‌اند.

۲- البته بهره‌گیری از بن، یکی از روش‌های واژه‌سازی در زبان فارسی است. برای نمونه اگر بخواهیم با واژه «وقت» که از عربی به فارسی راه یافته است واژه‌سازی کنیم، هم می‌توان به شیوه زبان عربی «اوقات» (جمع مکسر) و «موقت» را ساخت و هم با ترکیب به شیوه زبان فارسی واژه‌های «خوش‌وقت»، «بدوقت»، «بی‌وقت»، «تمام‌وقت»، «نیمه‌وقت»، «پاره‌وقت»، «وقت‌گیر»، «وقت‌شناس» را پدید آورد (که تنها در دو واژه پایانی، بن به کار رفته است).



در نمونه‌های یادشده دیدیم که چگونه می‌توان از مصدر، بن مضارع (اکنون) و بن ماضی (گذشته) گرفت و آنگاه از بن‌ها واژه‌سازی کرد. حال می‌خواهیم راه را وارونه بپیماییم. برای نمونه، فرض کنید واژه «سازش» را به ما داده‌اند و گفته‌اند که در این واژه بن را بیابید و زمان بن و مصدرش را بنویسید. با یک نگاه می‌توان دریافت که «ساز» (در «سازش») بن است؛ چون در ذهن ما واژه‌هایی مانند کوشش، آفرینش، خواهش، تابش... هست که در همگی بن با «یش» ترکیب شده است.

وقتی بن را در واژه یافتیم، باید نوع یا زمان آن را مشخص کنیم؛ اما بن‌ها در واژه‌هایی که فعل نیستند، غالباً نشان‌دهندهٔ زمان نیست. اکنون چه باید کرد تا زمان بن به‌دست‌آمده آشکار شود؟ بهترین راه، آن است که بن را با افزودن بخش پیشین و شناسه به فعل تبدیل کنیم: می + ساز + م = می‌سازم. این فعل زمان حال را نشان می‌دهد و بنابراین، دربردارندهٔ بن مضارع است. در گام پایانی می‌گوییم که در سازش، «ساز» بن مضارع (اکنون) از مصدر ساختن است.



۱- نقطه‌چین‌ها را در نمودار زیر پُر کنید.



۲- درون جدول زیرین، بُن و گونهٔ آن را در واژه‌ها نشان دهید و بیفزایید از چه مصدری است.

| واژه     | پرسش | توانا | آموزگار | پیامبر | دیدار | سنگ‌نوشته |
|----------|------|-------|---------|--------|-------|-----------|
| بن       |      |       |         |        |       |           |
| گونهٔ بن |      |       |         |        |       |           |
| مصدر     |      |       |         |        |       |           |

۳- برای هریک از واژه‌هایی که در پی می‌آید، افزون بر آنچه ما نوشته‌ایم، دست‌کم پنج واژهٔ دیگر بسازید.





## چرا زبان فارسی را دوست دارم؟



### واژه‌شناسی


- هم‌نوا: هم‌آواز، هم‌صدا (نوا: صدای موسیقایی، نغمه)؛ هم‌نوا و هم‌آواز مترادف‌اند.
- «دانشمندان و حکیمان»، «عالمانه و حکمت‌آمیز» و «غمگین و تلخ‌کام» جفت‌واژه‌های مترادف‌اند.
- شالی‌کار: شالی (برنجی که هنوز از پوست در نیامده، شلتوک) + کار (بن مضارع از مصدر کاشتن)، کسی که شالی می‌کارد.

• ورزش‌خانه: زورخانه؛ ورزشگاهی معمولاً با سقف بلند و گنبدی‌شکل که در آن گودالی به عمق حدوداً یک متر تعبیه شده است و ورزشکاران به راهنمایی «مُرشد» - که در «سردَم» می‌نشینند و ضرب می‌گیرد و بیت‌هایی از شاهنامه فردوسی یا شعرهایی در ستایش مولا علی(ع) می‌خواند - ورزش‌های باستانی (چرخ زدن، میل گرفتن، کباده کشیدن، سنگ زدن، کشتی گرفتن) انجام می‌دهند.



شماره‌های ۱ تا ۵ را در متن روان‌خوانی بیابید.

۱- جایی از متن که حرف «که» به معنای «بلکه» به کار رفته باشد:

۲- برجستگی گوشتی دو طرف صورت که میان چشم، فک، گوش، بینی و دهان قرار دارد؛ لُپ: 

۳- جمع شکسته (مکسّر) معرفت: 

۴- دو تشبیه در بندی که با جمله «این زبان فارسی است...»، آغاز می‌شود:

۵- یک جفت‌واژه مترادف که هر دو فعل باشند:



۱- در مصراع دوم از بیت پایانی متن - که سروده کمال‌الدین اصفهانی است - چه نوع پرسشی به کار رفته است؟ چرا؟

۲- از میان کشورهایی که نامشان در درس آمده، زبان فارسی امروزه زبان رسمی کدام کشورهاست؟



- به نظر شما در درازنای تاریخ ایران، چگونه زبان فارسی مایه پیوند و همبستگی اقوام ایرانی بوده است؟



## آشنایی با فرهنگستان (۲)

در بخش پیشین دانستیم که فرهنگستان با بهره‌مندی از ۷۰ کارگروه تخصصی واژه‌گزینی، تاکنون بیش از چهل‌ونه هزار واژه در زمینه‌های گوناگون معادلیابی کرده و در سیزده جلد به چاپ رسانده است. همچنین تا اندازه‌ای با فرایند پیچیده، دشوار و زمان‌بر واژه‌گزینی در فرهنگستان آشنا شدیم. اکنون به نمونه‌هایی از واژه‌های مصوب فرهنگستان نگاهی بیفکنیم:

| واژه فارسی | واژه بیگانه   | واژه فارسی | واژه بیگانه   |
|------------|---------------|------------|---------------|
| حسگر       | سنسور         | جام        | کاپ (در ورزش) |
| نمونک      | ماکت          | شناسه      | کُد           |
| بازارچه    | پاساژ         | مهر و موم  | پُلُمب        |
| جورچین     | پازل          | مشت‌زن     | بوکسور        |
| کارکنان    | پرسنل         | همایش      | کنگره         |
| کارگاه     | آتلیه         | چاپگر      | پریتزر        |
| نمایشگر    | مانیتور       | آبزی‌دان   | آکواریوم      |
| یخزن       | فریزر         | دما بان    | فلاسک         |
| فرایند     | پروسه         | فهرست      | لیست          |
| پیام‌گیر   | انسرینگ ماشین | پی‌ غذا    | دسر           |
| پس‌زمینه   | بک‌گراند      | خاک‌بردار  | لودر          |
| فناوری     | تکنولوژی      | پایانه     | ترمینال       |
| کارگروه    | کمیته         | بزرگراه    | اتوبان        |
| برشته‌کن   | تستر          | یارانه     | سوبسید        |

متأسفانه برخی ناآگاهان از سازوکار واژه‌گزینی و واژه‌های مصوب فرهنگستان، چند واژه من‌درآوردی خنده‌دار را به فرهنگستان نسبت داده و خواسته‌اند از این راه، عملکرد آن را بی‌ارزش نشان دهند. (برای نمونه، می‌گویند فرهنگستان به جای «پیتزا»،



«کش لقمه» را ساخته و در برابر «اتوبوس»، «خودروی بزرگ دسته‌جمعی» را نهاده است! در صورتی که فرهنگستان این قبیل واژه‌های بیگانه را به عنوان واژه جافتاده در زبان فارسی پذیرفته و هرگز برای آنها برابریابی نکرده است.) عده‌ای نیز بی‌آنکه به خود زحمت جست‌وجو بدهند، ساده‌لوحانه چنین سخنانی را باور می‌کنند و با تکیه بر دانسته‌هایی یکسره بی‌اساس، ضرورت واژه‌گزینی در زبان فارسیِ امروز را انکار می‌کنند.



- با جست‌وجو در وبگاه فرهنگستان زبان و ادب فارسی (به نشانی [persianacademy.ir](http://persianacademy.ir)) یا «دفتر واژه‌های مصوب فرهنگستان»، برابرنهادِ واژه‌های بیگانهٔ پایین را بیابید.

| واژه فارسی | واژه بیگانه | واژه فارسی | واژه بیگانه |
|------------|-------------|------------|-------------|
| پاورپوینت  | توریست      |            |             |
| کلینیک     | کارواش      |            |             |
| اسپری      | کابین       |            |             |
| هاورکرافت  | اسپک        |            |             |
| اتوماتیک   | آنتی بیوتیک |            |             |
| اکو        | پروژکتور    |            |             |



# آدم آهنی و شاپرک

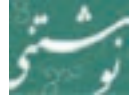


## واژه‌شناسی

- صدای خشن: صدای ناهنجار و ناخوشایند
- موزیانه: از روی بدجنسی
- صدای ریز: صدایی زیرتر و آهسته‌تر از همیشه
- رایحه: بو، بوی خوش



- سه واژه که بازتاب‌دهنده صداهای طبیعی، و دارای دو بخش تکراری باشند بیابید.



- دو واژه هم‌خانواده با «موزیانه» بنویسید.



۱- با توجه به «نمادها» در «آدم‌آهنی و شاپرک»، برداشت شما از این داستان چیست؟

۲- واژه «آدم‌آهنی» به معنای «آدم‌آهنی» است (آدم‌آهنی = آدم‌آهنی). از میان واژه‌های پایین، کدام یک چنین ویژگی‌ای دارند؟

مدادرنگی - صاحب‌خانه - خروس‌جنگی - نزدیک‌بینی - آب‌لیمو - ترمزدستی -  
کلاه‌فروشی - کتابخانه - شال‌گردن - پسرخاله

# مامی توانیم

## واژه‌شناسی

- تسهیلات: (هم‌خانواده با «سهل») اقدامات و پیش‌بینی‌هایی که برای آسان و راحت کردن کار انجام می‌شود.
- اوراق: جمع شکسته (مکسر) ورق، برگه‌ها؛ اگرچه ورق و «ورقه» از عربی به فارسی راه یافته‌اند؛ اما برخی زبان‌شناسان «ورق» را عربی‌شده «برگ» فارسی می‌دانند.
- سماجت: اصرار و پافشاری بیش از اندازه
- اعلامیه: آگهی
- تدفین: خاک‌سپاری. این واژه اگرچه از ریشه «دَفَن» است؛ اما در عربی به کار نرفته و فارسی‌زبانان خود آن را از دفن عربی ساخته‌اند.





۱- پنج واژه با ویژگی‌های یادشده بیابید.

- واژه‌ای به معنای «مجبور کردن»:

- واژه‌ای از مصدر «آویختن»:

- واژه‌ای هم‌معنای «وفات، درگذشت»:

- واژه‌ای به معنای «دست‌کم»:

- واژه‌ای هم‌خانواده با «مُطیع» (= فرمان‌بردار):

۲- دو واژه متضاد بیابید که در یک سطر از متن آمده باشند.

۳- یک شبه‌جمله پیدا کنید.

۴- جفت‌واژه‌های هم‌معنا و هم‌خانواده را جدا کنید.

آغاز - ایمان - بلافاصله - پاسخ - پافشاری - پنهان - ترحیم - تغذیه - جواب - خشم -  
 دل‌بستگی - سپاسگزار - سده - سماجت - شروع - عصبانیت - علاقه - غذا - فوراً - قرن -  
 کام‌یابی - گستردگی - متشکر - مخفی - مرحوم - مؤمن - موفقیّت - وسعت.

..... : ..... : ..... : ..... : .....

..... : ..... : ..... : ..... : .....

..... : ..... : ..... : .....

..... همخا ..... همخا ..... همخا

۵- برگردانِ حدیث علوی (ص ۱۶۰) را در متن «زندگی همین لحظه‌هاست» (درس هشتم) بیابید.



- معنای واژه‌ای را که زیرش خط کشیده‌ایم بنویسید.  
خداوند... به همه آنهایی که حضور دارند، قدرت عنایت فرماید که بی حضور او به سوی آینده بهتر حرکت کنند.



- از واژه «تلقین» چه معنایی درمی‌یابید؟ میان این واژه و درون‌مایه درس «ما می‌توانیم» چه ارتباطی می‌بینید؟



## سردانا

### واژه‌شناسی

- شیروانی: نوعی سقف شیب‌دار برای تمام ساختمان به شکل هرم یا منشور که با قرار دادن ورقه‌های حلبی یا سفال روی شبکه‌ای چوبی یا فلزی ساخته می‌شود.
- بلدرچین: بدبده، کرک، پرنده‌ای با منقار کوچک و ضخیم و خمیده با بال‌های کوتاه قهوه‌ای‌رنگ و صدای بلند که به صورت «بدبده» شنیده می‌شود.



- ارزن: دانه ریز و برّاق خوراکی که غذای پرندگان است.
- غله: دانه حاصل از گیاهان خانواده گندمیان مانند گندم، برنج، جو و ذرت که مصرف خوراکی دارد.
- قو: پرنده‌ای شبیه غاز با جثّه بزرگ و سنگین و گردن دراز که روی آب زندگی می‌کند و گاه برای پیدا کردن غذا به خشکی می‌آید.



- واژه‌های پایین دوبه‌دو یا سه‌به‌سه با یکدیگر هم‌معنایند؛ نیز میان آنها سه جفت‌واژه متضاد (ناساز) و دو جفت‌واژه هم‌خانواده می‌توان یافت. واژه‌های هم‌معنا، متضاد (ناساز) و هم‌خانواده را بیابید.

آسوده - آسیب - آغاز - آیین - اثنا - اذیت - اُسوه - اطاعت - اعجاب - افتاده - الگو - انتها  
 - اندوهناک - انگار - بوم - بیزاری - بیم - بی‌نیاز - پیشه - پیمان - تاکنون - تدفین - ترس  
 - تشنگی - تنفّر - جاری - جلال - جوشش - خاک‌سپاری - خدشه - خشنودی - خشونت  
 - درک - دریافت - دستپاچه - دین - رأفت - رستگاری - رضایت - روان - رهایی -  
 - سراسیمه - سرزمین - سرشناس - شغل - شکوه - شگفتی - عطش - عظمت - عهد -  
 فارغ - فروتن - فَوَرن - فهم - قرین - گویی - مجبور - محتاج - محزون - مژده - مشهور  
 - مطیع - مُلک - موذی - میان - نجات - نمونه - نوید - وادار - هراس - همراه - هنوز.

|               |               |               |               |
|---------------|---------------|---------------|---------------|
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... | ..... : ..... |

|               |               |
|---------------|---------------|
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |
| ..... : ..... | ..... : ..... |

..... # ..... # ..... # .....



## داستان سیاوش (۷)

روز آزمون املا از راه رسید. آقای یزدی وارد کلاس شد و همه به احترام از جا برخاستند. آقای یزدی «بفرمایید» گفت. بچه‌ها آمادهٔ املا نوشتن بودند.

– بچه‌ها، سیاوش زنگ تفریح از من اجازه خواست که قبل از امتحان، شعر تازه‌شو دربارهٔ املا بخونه... خُب، آقا سیاوش، ما منتظریم!

سیاوش از جایش بلند شد و به طرف تخته‌سیاه رفت. رو به کلاس ایستاد و آمادهٔ خواندن شد. حسابی قیراق و سردماغ<sup>۱</sup> بود؛ فقط از این که شعرش را در حضور آقای یزدی بخواند، کمی واهمه<sup>۲</sup> داشت؛ اما زود بر واهمه‌اش غلبه کرد و با صدای رسا بنا کرد به خواندن:

جانا کلیدِ املا هم‌خانواده‌هایند  
در امتحان املا مشکل‌گشای مایند  
معلوم و علم و عالم، مقدور و قدر و قادر  
تحصیل و حاصل و نیز، منصور و نصر و ناصر  
تشبیه با شباهت، محسوس با حسابست  
تصویر با تصوّر، محصور با حصارست  
مقصود و قصد و قاصد، صفّ و صفوف با هم  
مقتول و قتل و قاتل، رأفت رثوف با هم  
مربوط و ربط و رابط در ارتباط هستند  
با هم حمید و حامد پیمان و عهد بستند  
گر سهل را بدانی، آسان شود سهولت  
مسکن اگر نباشد، مشکل بود سکونت  
بعضی ز واژگان‌اند یکسان به گفتن آیند  
اما اگر نویسی، از یکدگر جدايـــــــند:



از این حیاطِ منزل، تا آن حیاتِ مردم  
فرقی بُود ازینجا تا آسمان هفتم!  
کاری خطا اگر نیست، بی شک صواب باشد  
فرجام کار نیکو، بی شک ثواب باشد  
هر کس ستم روا دید، خواری بُود سزایش  
هر کس رود به بیراه، خواری خَلَد<sup>۱</sup> به پایش  
گه حرکتی نهد فرق، املای واژگان را  
باید که خوب دانی، هم این یکی هم آن را  
این یک سلاح جنگی، آن یک صلاح<sup>۲</sup> کار است  
این یک فراغ و راحت، دیگر فراق<sup>۳</sup> یار است  
بهری ز واژگان را، هم خانواده‌ای نیست  
بسپر به خاطر خود، املای هر یکی چیست  
باشد سریر<sup>۴</sup> با سین، هذیان<sup>۵</sup> به ذال و ها است  
قُسطنطیّه<sup>۶</sup> اما، با قاف و سین و طا است  
هرگز مبر ز خاطر، تشدید را نهاده‌ان  
زیرا که نیم نمره، خواهی ز دست دادن  
بس نکته‌هاست اینجا، باریک‌تر ز مویی  
باید که نیک دانی، ای آن که بیست جویی!  
این نکته‌ها بدانی، املا چو آب خوردن  
تمرین اگر نباشد، صفری و بالِ گردن...  
این بیت‌های زیبا، از طبع ما تراوید  
در هر کجا بگردید، همتای آن نیابید!  
احسنت ای سیاوش! با طبع شعرِ دلکش!  
در خرمنِ حسودان، اشعار تو چو آتش

۱- از مصدر خَلیدن، فرومی‌رود

۲- شایسته و مناسب بودن کاری، مصلحت

۳- دوری و جدایی

۴- تخت پادشاهی

۵- سخنان بی‌معنی و پریشان

۶- قسطنطنیه عربی‌شده «کنستانتینوپل» (= شهر کنستانتین)،

پایتخت امپراتوری روم شرقی است که امروزه «استانبول»

نام دارد.

یک آن سکوت کلاس را فرا گرفت. سیاوش ورقه شعرش را تا کرد و با حُجب و حیایی خاص، به زمین چشم دوخت. همهٔ بچه‌ها حیرت‌زده به او خیره شده بودند. آقای یزدی سکوت را شکست: «احسنت ای سیاوش! گرچه آخر شعر خودتو حسابی تحویل گرفته بودی و به اصطلاح اُدبا «مفاخره» کرده بودی؛ اما الحق که شعرت حرف نداشت. بچه‌ها نمی‌خواید واسهٔ دوستِ شاعرتون کف بزنید؟»

بچه‌ها همه برای سیاوش دست زدند. سیاوش توی پوستش نمی‌گنجید! آنقدر ذوق کرده بود که حدّ و حساب نداشت!

- آقای یزدی، یه شعر کوتاه هم خطاب به املا سرودم که اگه اجازه بدین، بخونم. اگه بشه بچه‌ها هم تکرار کنن، که خیلی عالیه.  
- خیلی هم خوب! فقط یه خرده آهسته تا مزاحم کلاسای دیگه نباشیم.



و سیاوش خواند و بچه‌ها یک‌صدا مشتاقانه تکرار کردند:

املا چو خطا کردم، بخشش ز بزرگان است  
شکوه<sup>۱</sup> ز شما کردم، بخشش ز بزرگان است  
آیین رفاقت را، هم رسمِ مروت<sup>۲</sup> را  
من چون که رها کردم، بخشش ز بزرگان است  
از خامی و نادانی، وز خشم و پریشانی  
صد فتنه به پا کردم، بخشش ز بزرگان است  
املا من و تو زین پس، یاران وفاداریم  
زین پیش جفا کردم، بخشش ز بزرگان است  
محبوب منی املا، محبوب منی املا!

\*\*\*

سیاوش برگه املا را پیش روی مادر گرفته بود و از شادی، چشم‌هایش برق می‌زد؛  
یک بیست بلندبالا با یک آفرین خوش‌ترکیب، پای برگه به چشم می‌خورد که آقای  
یزدی زیرش با روان‌نویس قرمز نوشته بود: «سیاوش، بالأخره نمره‌ای را که حقّت بود،  
گرفتی!»

مادر از دیدن نمره بیست پسرش حسابی حظ کرده بود؛ سیاوش را در آغوش گرفت  
و گونه‌اش را بوسید؛ انگار همه دنیا را به سیاوش داده باشند.



۱- وزن دو شعر سیاوش را بر پایه «ت» و «تن» بگویید. قالب شعر نخست چیست؟

۲- در شعر سیاوش، از بیت «گر سهل را بدانی، آسان شود سهولت / مسکن اگر نباشد، مشکل بُود سکونت» دو معنا می‌توان برداشت کرد؛ این دو معنا چیست؟

۳- اختلاف املائی جفت‌واژه‌های «هِرَم» و «حَرَم» یا «اساس» و «اثاث» مانند کدام جفت‌واژه‌ها در شعر سیاوش است؟



## نیایش

### واژه‌شناسی

- به حقّ: سوگند به راستی و حقیقت
- مران: فعل نهی از مصدر «راندن» (= دور کردن)
- به معنی: با معنویت
- برافروزان: برافروزان (از مصدر «برافروزاندن» که هم‌معنای «افروختن» است)، روشن کن.
- کافتادم از راه: که از راه افتاده‌ام؛ زیرا از راه افتاده‌ام؛ زیرا گمراه شده‌ام («که» معنای زیرا می‌دهد).
- رفتم از دست: از دست می‌روم؛ نیست و نابود می‌شوم.
- دانم: می‌شناسم



۱- سه تشبیه در شعر پیدا کنید.

۲- بیتی بیابید که در آن «تضاد» به کار رفته باشد.



۱- شکل سامان یافته بیت دوم را بنویسید.

۲- مقصود از «این بوم» چیست؟



۱- چرا شاعر در بیت پنجم به جای «از دست می‌روم» (فعل مضارع یا اکنون) یا «از دست خواهم رفت» (فعل آینده)، از «از دست رفتم» (فعل گذشته) بهره گرفته است؟

۲- بین جمله‌های زیر - که برگرفته از دعا‌های معروف است - و بیت‌های «نیایش» چه ارتباط معنایی می‌بینید؟

- اللَّهُمَّ غَيِّرْ سَوْءَ حَالِنَا بِحُسْنِ حَالِكَ (دعای ماه مبارک رمضان)

- وَ اجْعَلْ لِسَانِي بِذِكْرِكَ لَهْجًا (دعای کمیل)

- وَ لَا تَرُدَّنِي مِنْ سَنِيِّ مَوَاهِبِكَ خَائِبًا (دعای صباح)

۳- میان چه بیت یا بیت‌هایی از «نیایش» با متن الهی‌نامه (کتاب فارسی، ص ۹) ارتباط معنایی می‌توان یافت؟

شفا  
نفا



## درآمد (سخنی با دبیران گرانمایه)

هدف بخش نگارش فارسی کتاب حاضر، تکمیل مباحث کتاب «نگارش» است. کتاب نگارش، گام به گام روش معیار نوشتن و مهارت‌های مرتبط با آن را به دانش‌آموزان می‌آموزد تا سرانجام بتوانند در موضوعات گوناگون متن‌هایی پاکیزه، سنجیده و گویا پدید آورند.<sup>۱</sup> برای برآوردن این هدف، کتاب نگارش، روشمندانه دانش‌آموز را یاری می‌کند تا طرح و موضوع نوشته را با بهره‌گیری بجا از ابزار زبان نگارش، بر صفحه کاغذ آورد.

محتوای نگارش فارسی این کتاب بر بنیاد نوعی فلسفه زبان، طراحی و صورت‌بندی شده است که رویکردی همسو اما متفاوت با رهیافت معمول در آموزش نگارش در پیش می‌گیرد. اگر در روند یاددهی شیوه‌های نگارشی اغلب مسیر حرکت از مبدأ ذهن (فکر، موضوع) به مقصد کاغذ (نگارش) است، در کتاب حاضر مسیر از نوشتن آغاز می‌شود و به صورت ذهنی - که پیش از نوشتن، پیش‌بینی‌پذیر نبوده است - پایان می‌پذیرد.

شیوه‌ای که در این بخش برگزیده‌ایم، در کنار آموزه‌های اصولی کتاب نگارش و با بهره‌گیری از آن، میدانی فراخ‌تر برای نوآوری دانش‌آموزان فراهم می‌آورد. اگر بپذیریم که مفهوم نو، بنا به تعریف نمی‌تواند محصول تفکری در گذشته و طرحی از پیش موجود باشد، ناگزیر باید پذیرفت که نوآوری، اثر امری پیش‌بینی‌ناپذیر در آینده بر فعالیت کنونی ماست. از این رو، فعالیت‌های نوشتاری این بخش از کتاب به گونه‌ای طراحی شده است که دانش‌آموزان را در گیرودار نوشتن، به سوی موضوع‌ها و اندیشه‌هایی که به درستی برای خودشان دانسته نیست، سوق دهد و در این رهگذر، زمینه‌ساز نگارش خلاقانه شود.

از همکاران دانشور درخواست می‌شود هریک از پاره‌های چهارگانه بخش نگارش فارسی را در پی آموزش درس‌های مرتبط با آن از کتاب «نگارش» تدریس کنند؛ به گونه‌ای که دانش‌آموزان درس‌های کتاب «نگارش» را در حکم مقدمه‌ای لازم و ضروری برای این بخش قلمداد کنند.

---

۱- اینکه دانش‌آموز بتواند پرسش‌های آزمون تشریحی را روان و رسا پاسخ دهد، در کلاس درس از عهده یادداشت‌برداری برآید، در گزارش‌نویسی آزمایشگاه درنماند و مقاله‌نویسی را با نوشته‌های ساده و کوتاه آغاز کند، جملگی جلوه‌هایی از مهارت‌های نوشتاری است.





## ۱- سفر اکتشافی؛ سفری بدون نقشه و برنامه دقیق<sup>۱</sup>

در درس اول کتاب «نگارش» خواندیم که نویسندگی مانند سفر است. نقشه راه معمولاً به مسافر کمک می‌کند تا آغاز و پایان و مسیر حرکت را پیش از شروع سفر شناسایی کند و با برنامه‌ریزی، ساده‌ترین و سریع‌ترین راه را برگزیند. درس اول اهمیت نقشه نوشتن را روشن کرد و به ما آموخت که چگونه این نقشه، نویسنده را در طول سفر نویسندگی یاری و همراهی می‌کند.

اما هدف سفرها همیشه راحتی و آسودگی و سرعت نیست. بعضی وقت‌ها مسافران - به‌ویژه آنها که کنجکاوتر و ماجراجوترند - دست به سفرهای اکتشافی می‌زنند. شاید عجیب به نظر برسد؛ اما برخلاف سفرهای معمول که هدفشان رسیدن به مقصد در کوتاه‌ترین زمان است، هدف سفرهای اکتشافی، گم‌شدن و سپس تلاش و جستجو برای پیدا کردن یا ساختن مسیر تازه است. در این قبیل سفرها، گاهی مسیر و حتی مقصد سفر روشن نیست و در طول راه، مسافر نکته‌های تازه می‌آموزد و مسیرش را متناسب با راهی که پیش گرفته و آنچه در مسیر آموخته است تغییر می‌دهد و چه‌بسا سر از جایی درمی‌آورد که پیش از آن فکرش را هم نمی‌کرده است! در این سفرها، نه نقشه بلکه هر قدم، تعیین‌کننده مسیر و قدم‌های بعدی است. به همین دلیل است که چنین سفرهایی را سفرهای اکتشافی می‌خوانیم. نکته‌هایی که مسافر در طول این سفر کشف می‌کند، گاهی حتی آزموده‌ترین و باتجربه‌ترین مسافران را دچار شگفتی می‌کند؛ چراکه هیچ نقشه و برنامه ازپیش تعیین‌شده‌ای نمی‌تواند آنچه را در جریان این‌گونه سفرها رخ می‌دهد، پیش‌بینی کند.

در سفرهای اکتشافی آنچه بیش از نقشه و برنامه اهمیت دارد، کشف و جستجوست. بنابراین سفرهای اکتشافی نوشتن نیز نه از ذهن فرد و با برنامه منسجم و ازپیش‌معین، بلکه با گذاشتن و لغزاندن قلم بر کاغذ - با پانهادن به مسیر سفر و برداشتن اولین

۱- مرتبط با درس اول کتاب «نگارش»

قدم - آغاز می‌شوند. هدف از این‌گونه سفرها هم الزاماً رسیدن به مقصدی از پیش معلوم نیست، بلکه تمرین و تجربه‌اندوختی و نکته‌آموزی است...  
بگذارید برای دست‌گرمی، یکی از این سفرهای کوتاه، اما بدون برنامه را بیازماییم.



۱- جمله‌هایی بنویسید که همه واژه‌هایشان (یا دست‌کم چهار واژه) حرف «الف» داشته باشند. جمله‌هایتان باید معنادار باشند؛ اما خیلی نگران مفهومشان نباشید! به عبارت دیگر، پیش از آغاز نوشتن به معنای جمله فکر نکنید (یعنی سفر را از ذهنتان آغاز نکنید).  
بگذارید معنا همین که دارید جمله را کامل می‌کنید (یا در طول سفر)، شکل بگیرد.<sup>۲</sup>  
مثال: بنگاه‌دار شاگردش را فراخواند؛ اکبر آقا از دوستان باصفای ماست؛ تا می‌توانی با او راه بیا.

---

۱- شاید دبیرتان تشخیص بدهد که این دو فعالیت را در دو جلسه جداگانه انجام دهید. همچنین ممکن است بنا به صلاح دید دبیرتان این دو فعالیت به همین شیوه یا شیوه‌های دیگر در جلسه‌های دیگر، به‌ویژه پیش از آغاز به نوشتن و به عنوان «دست‌گرمی»، تکرار شود.

۲- چنانچه دبیرتان مناسب بداند، می‌تواند مسابقه‌ای سرعتی بر اساس حرف دیگری برگزار کند. برای مثال، مسابقه بگذارید و ببینید چه کسی می‌تواند در پنج دقیقه طولانی‌ترین متن یک‌پارچه‌ای را بنویسد که تمام واژگانش حرف «میم» داشته باشند.

۲- جمله‌ای بنویسید که در آن حرفِ آخرِ واژهٔ اوّل، حرفِ اوّلِ واژهٔ دوم باشد و همین الگو در واژه‌های بعدی (دستِ کم سه واژه) نیز تکرار شود. در این فعالیت هر واژه با توجه به سیر معنایی جمله و واژه قبل نوشته می‌شود؛ درست مانند سفرِ اکتشافی که در آن هر قدم و مسیر طی شده، تعیین‌کنندهٔ قدم بعدی است. همانندِ فعالیتِ پیشین، به یاد داشته باشید که جمله‌تان باید معنادار باشد؛ اما خیلی نگرانِ مفهومش نباشید!

مثال: گفت: تا امروز زیبایی و ارزش شعر را درک نمی‌کردم.

یا: دوستانِ نازنین! نمی‌شود دیرتر رفت؟



- در این باره بحث کنید که از این دو سفر کوتاه چه آموخته‌اید.



- ۱- به ترتیبی که دبیرتان تعیین می‌کند، جمله‌های دو فعالیت بخش «نوشته» را برای دوستان هم‌کلاسی بخوانید و دسته‌جمعی خنده‌دارترین یا زیباترین یا عجیب‌ترین جمله را انتخاب کنید.
- ۲- پس از شمارش واژه‌ها در دو فعالیت «نوشته»، ببینید چه کسی از میان دوستان هم‌کلاسی‌تان طولانی‌ترین متنِ یک‌پارچه را - که به نظر بیشتر دانش‌آموزان دربارهٔ یک موضوع است - نوشته است.



## ۲- طبقه‌بندی با شبکه موضوعی<sup>۱</sup>

پس از خواندن درس سوم کتاب «نگارش»، به اهمیت طبقه‌بندی ذهنی پی بردیم. در این درس آموختیم طبقه‌بندی کمک می‌کند که بتوانیم موضوع را به موضوعات کوچک‌تر تقسیم کنیم و با این روش، نوشتن را آسان‌تر سازیم. درس چهارم نیز در ادامه درس قبل، درباره کوچک کردن موضوع نوشته است. چنان‌که در آینده خواهید دید، درس‌های هفتم و هشتم کتاب «نگارش» هم به نظم‌دهی به فکر و نوشته می‌پردازند.

اما اگر قرار نباشد سفر نویسندگی را از ذهن آغاز کنیم، و چنانچه هدفمان را سفری اکتشافی - از نوعی که در درس پیشین توضیح دادیم - قرار دهیم، می‌توانیم طبقه‌بندی را نه از ذهن، بلکه از کاغذ شروع کنیم. در این صورت، هدف نه محدود کردن موضوع که برعکس، گسترش آن است. این به معنای کم‌اهمیت بودن طبقه‌بندی ذهنی موضوع نیست؛ بلکه پیشنهاد روشی دیگر برای اکتشاف و نزدیک شدن به موضوع است. در این روش به جای محدود کردن راه‌های نقشه به بهترین، سریع‌ترین و مؤثرترین مسیر، کوشش می‌کنیم مسیرهایی بیشتر و متنوع‌تر در همه جهت‌های ممکن بیابیم یا بسازیم. بنابراین می‌توانیم نوشتن را نه از ذهن، که از صفحه کاغذ و با کشیدن شبکه معنایی آغاز کنیم. بهره‌گیری از شبکه معنایی، مساحت دایره فکرمان را هنگام نوشتن گسترش می‌دهد.

آیا تابه‌حال پیش آمده است که بخواهید درباره موضوعی بنویسید، اما ندانید که چه چیزی باید بنویسید؟ در این مواقع، می‌توانید شبکه معنایی موضوع نوشته‌تان را بکشید. این کار کمک می‌کند تا دایره فکرتان گسترش پیدا کند و به موضوع‌هایی فکر کنید که پیش از این به آنها نمی‌اندیشیدید؛ چراکه هر نقطه در شبکه معنایی می‌تواند یادآور موضوعی تازه برای نوشتن و فکر کردن باشد. برای مثال، اگر قرار است درباره موضوع

۱- مرتبط با درس‌های دوم و سوم و چهارم کتاب «نگارش»

قدیمی و کهنه‌نمای «پاییز» از نگاهی نو بنویسید، می‌توانید یک شبکه معنایی شبیه به شبکه پاییز رسم کنید:



۱- تداعی معانی<sup>۱</sup>: این فعالیت نوشتاری بسیار ساده است. دبیرتان واژه‌ای پیشنهاد می‌دهد و از اولین نفر می‌خواهد که نخستین واژه‌ای را که با شنیدن آن کلمه به ذهنش می‌رسد، بر زبان آورد. فراموش نکنید که اینجا هم نقشه راهی در کار نیست. هر گام، قدم بعدی را تعیین می‌کند. پس از اولین دانش‌آموز، فعالیت ادامه پیدا می‌کند و هریک از دانش‌آموزان نخستین واژه‌ای را که با شنیدن واژه پیشین به ذهنشان می‌رسد، در کلاس می‌گویند. هرکس که نوبتش فرارسیده است، همزمان با اعلام واژه خود با صدای بلند، آن را در برگه‌ای می‌نویسد.

۱- ممکن است بنا به صلاح دید دبیرتان این فعالیت به همین شیوه یا شیوه‌های دیگر در جلسه‌های دیگر، به‌ویژه پیش از آغاز به نوشتن و به عنوان «دست‌گرمی»، تکرار شود.

مثال:

معلم: متناسب

دانش آموز ۱: ورزش

دانش آموز ۲: سلامتی

دانش آموز ۳: بیماری

دانش آموز ۴: سوپ

دانش آموز ۵: آشپزی

دانش آموز ۶: سرآشپز

دانش آموز ۷: تلویزیون

دانش آموز ۸: برفک

دانش آموز ۹: خاموش

دانش آموز ۱۰: روشن

دانش آموز ۱۱: هوا

دانش آموز ۱۲: گرم

دانش آموز ۱۳: بخاری

دانش آموز ۱۴: زمستان

دانش آموز ۱۵: برف

دانش آموز ۱۶: تعطیل

دانش آموز ۱۷: مغازه

دانش آموز ۱۸: فروش

دانش آموز ۱۹: خودرو

دانش آموز ۲۰: دستِ دو

دانش آموز ۲۱: یدکی

پس از این که همه کلاس یک بار در فعالیت شرکت کرد، دبیرتان واژه‌ها را - نه لزوماً به ترتیبی که در کلاس گفته شده است - روی تخته می‌نویسد. اکنون شما بکوشید متن منسجمی بنویسید که دربردارنده همه واژه‌های روی تخته باشد.

۲- یک شبکه معنایی برای موضوع «فناوری‌های نوین» (تکنولوژی‌های جدید) بکشید. سپس یکی از دو موضوع «خوبی‌ها» یا «بدی‌ها»ی فناوری را برگزینید و درباره آن، کمابیش پانزده سطر بنویسید: (۱) فناوری‌های نو در مجموع به نفع بشریت است. (۲) فناوری‌های نو در مجموع به زیان بشریت است. برگزیدن یکی از دو موضوع، نمونه‌ای از همان روشی است که در درس چهارم آموختیم: کوچک کردن موضوع. (بخش‌های نوشته‌تان را مطابق با راهنمایی‌های درس دوم کتاب نگارش سامان بدهید: مقدمه و نتیجه مناسبی بنویسید و به بندهای بدنه نوشته‌تان نظم ببخشید.)



### ۳- مناظره: کاربرد عملی جمله‌های تقویت‌کننده<sup>۱</sup>

در درس‌های پنجم و ششم درباره اهمیت جمله موضوع و جمله‌های کامل‌کننده در بندهای بدنه خواندیم و فراگرفتیم که هدف از جمله‌های کامل‌کننده، تقویت و تأیید مفهومی است که جمله موضوع طرح می‌کند.

مناظره فعالیتی است که می‌توان با بررسی آن، در عمل به اهمیت جمله‌های تکمیلی و تقویت‌کننده پی برد. مناظره، گفتگویی است میان دو نفر یا دو گروه که درباره موضوع گفتگو با یکدیگر اختلاف نظر دارند. موفقیت در مناظره، نیازمند تمرین بسیار است. باید به مهارتی دست یابیم تا حقیقت را در موضعی که از آن دفاع می‌کنیم به شیوه‌ای سنجیده و منطقی بیان کنیم؛ به گونه‌ای که شنوندگان بپذیرند موضع ما از موضع طرف مقابل قوی‌تر و پذیرفتنی‌تر است. برای موفقیت در مناظره باید مثال‌های گوناگونی بیابیم تا به یاری آنها از سخن و موضع خود دفاع کنیم. در واقع باید بتوانیم برای دفاع از موضعمان، جمله‌های تقویت‌کننده و کامل‌کننده بیاوریم تا شنونده مجاب شود که موضع ما قابل دفاع و خردپذیر است. افزون بر این، باید پیش از مناظره تا آنجا که می‌توانیم بنیادهای فکری و استدلالی طرف مقابل را حدس بزنیم و پاسخ‌هایی مناسب برای گفته‌های احتمالی طرف مقابل پیش‌بینی کنیم. به عبارت دیگر، داشتن نقشه و برنامه (موضوع درس اول کتاب نگارش) در مناظره بسیار مهم است. با وجود این، باید این نکته را در نظر داشت که همیشه امکان دارد طرف مقابل استدلالی مطرح کند که ما آن را پیش‌بینی نکرده‌ایم. در این وضعیت، ذهنیتی که در بخش ۱ به آن پرداختیم (سفر بی‌نقشه)، ما را ورزیده و آماده می‌سازد تا در آن واحد و همزمان با حرف زدن، استدلال مدافع موضع خود را پدید آوریم و طرح کنیم. البته چنین چیرگی و مهارتی، در گروه تمرین و تجربه‌اندوزی بسیار، سرعت انتقال و ذهن خلاق و آفریننده است. فعالیت‌های این بخش، شما را در موقعیت‌هایی قرار می‌دهد که باید از رأی و نظر خود در برابر

۱- همسو با درس‌های پنجم و ششم کتاب «نگارش»



کسی که دیدگاهی مخالف دارد، دفاع کنید. در این مسیر، به استدلال‌هایی برمی‌خورید که پیش‌بینی نکرده‌اید، اما می‌توانید در رویارویی با آنها، ذهن خلّاقان را تقویت کنید. سرانجام باید خاطرنشان کرد: در مناظره، مقدّمه‌ای که به سرعت ذهن شنونده را متوجّه هدف گفتگو کند و نتیجه‌ای که کوتاه و گویا باشد، به اندازه جمله‌های تقویتی و کامل‌کننده اهمّیت دارد. (آنچه در درس دوم کتاب نگارش به‌ویژه درباره مقدّمه و نتیجه آموخته‌ایم، می‌تواند ما را در مناظره موفقیت‌آمیز یاری دهد).



- مناظره<sup>۱</sup>: پس از نوشتن درباره موضوع برگزیده‌تان در فعالیت نوشتاری بخش پیشین، در کلاس با کسانی که موضوع مشترک دارید (خوبی یا بدی)، هم‌گروه شوید. بدین ترتیب جمله موضوع یک گروه چنین می‌شود: «فناوری‌های نو در مجموع به سود بشر است» و جمله موضوع گروه دیگر، چنین خواهد بود: «فناوری‌های نو در مجموع به زیان بشریت است».

• بعد از بررسی نوشته‌هایتان در گروه و پس از تقسیم وظایف بر پایه راهنمایی دبیر، مقدّمه بسیار کوتاهی در تأیید موضع گروه خود (با در نظر داشتن نکته‌های یادشده در صفحه ۲۷ کتاب نگارش) بنویسید.

• بهترین جمله‌های کامل‌کننده را از میان نوشته‌های اعضای گروه گزینش، ویرایش و پاک‌نویس کنید. همواره بکوشید که واژه‌ها را درشت و با فاصله کافی بنویسید تا تایپ کنید تا نمایندگان گروه‌تان بتوانند با تسلط بیشتر آنها را برای کلاس بخوانند.

۱- شاید اجرای این فعالیت‌ها بیش از یک جلسه به طول انجامد. دبیرتان در زمان‌بندی فعالیت راهنمایی‌تان می‌کند.

• نتیجه‌ای کوتاه و گویا به اندازه دو سطر بنویسید.

• همچنین در مورد نظر مخالفِ گروه مقابل با هم گفت‌وگو کنید و پیش‌بینی کنید که اعضای گروه مقابل، احتمال دارد چه استدلال‌هایی مطرح کنند. با هم رایزنی کنید که در رویارویی با نظر مخالف چه راهبردی را باید پیش بگیرید. جمله‌های تقویت‌کننده‌ای بنویسید که به استدلال‌های فرضیِ گروه مقابل پاسخ می‌دهند.

• از یاد نبرید که برای موفقیت در مناظره باید بتوانید «شبکه معنایی» بهتری ترسیم کنید. به بیانِ دیگر، اگر مثلاً درباره‌ی خوبی‌های فناوری می‌نویسید، باید شبکه معناییِ «خوبی‌ها» را گسترش دهید تا بتوانید به خوبی از موضعتان دفاع کنید. همچنین می‌باید در عین حال، شبکه‌های معناییِ «بدی‌ها»ی فناوری را گسترش دهید تا بتوانید بهتر از عهده پیش‌بینیِ نظر گروه مقابل برآیید و در جریان مناظره پاسخ آنها را بدهید.

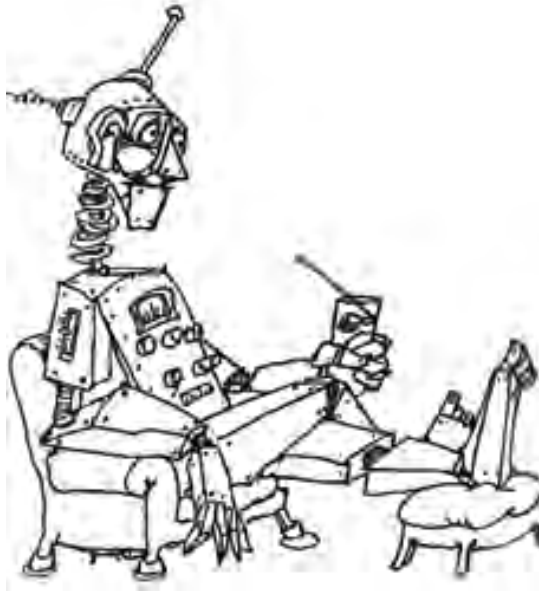
• در پایان، با نظر اعضای گروه، دو نماینده برگزینید تا در کلاس با نماینده‌های گروه مقابل مناظره کنند. ترتیب مناظره به این شکل است: بنا به قرعه یا نظر دبیرتان یکی از دو گروه مناظره را آغاز می‌کند. نفر اول گروه یک، در مدت‌زمانی که دبیر تعیین می‌کند، پس از خواندنِ مقدمه‌ای کوتاه، جمله‌های تقویتی در تأیید موضع گروه می‌خواند. سپس نفر اول در گروه دو در مدت‌زمان تعیین‌شده جمله‌های تقویتیِ گروه خود را - که موضع گروه اول را به چالش می‌کشد - می‌خواند. آن‌گاه نفر دوم گروه یک، به ایرادها و خرده‌گیری‌های گروه دو پاسخ می‌گوید و سرانجام نفر دوم گروه دو از موضع گروهش دفاع نهایی، و از بحث گروه خود نتیجه‌گیری می‌کند. دبیرتان درباره‌ی معیارهای گزینش گروه برنده تصمیم‌گیری می‌کند.



متنی که در پی می‌آید، ترجمه شعری از زبان انگلیسی است که با بحث ما درباره فناوری ارتباط دارد.

## آدم آهنی من

به آدم آهنی‌ام گفتم کارهایم را انجام دهد.  
خمیازه‌ای کشید و گفت: «شوخی نکن».  
گفتم برایم آبگوشت بپزد.  
گفت: «کارهای واجب‌تری دارم».  
گفتم اتاقم را جارو کند.  
گفت: «می‌خواهی کمردرد بگیرم؟»  
گفتم گوشی‌ام را جواب بدهد.  
گفت: «خودم چندتا تلفن باید بکنم».  
گفتم برایم چایی دم کند.  
گفت: «چرا تو برایم چایی درست نمی‌کنی؟»  
گفتم برایم یک تخم‌مرغ آب‌پز کند.  
گفت: «باید بیفتی به پام تا این کار را بکنم».  
گفتم: «پس یک آهنگ برایم بزن».  
گفت: «چقدر پول می‌دی تا این کار را بکنم؟»  
این است که آدم آهنی‌ام را فروختم.  
راستش هیچ‌وقت نتوانستم بفهمم.  
او مال منه یا من مال او.



- پس از خواندنِ متن شعر، دربارهٔ درون‌مایه<sup>۱</sup> آن بیندیشید و سپس به پرسش‌های پایین پاسخ دهید.<sup>۲</sup>

• شخصیت آدم‌آهنی این شعر چه شباهتی با آدم‌آهنی درس «آدم‌آهنی و شاپرک» دارد؟

• میان شخصیت آدم‌آهنی شعر، با آدم‌آهنی درس «آدم‌آهنی و شاپرک» چه تفاوتی به نظر تان می‌رسد؟

---

۱- درون‌مایه یا مضمون، فکر و منظور و هدف هنرمند در یک اثر هنری است.  
 ۲- پاسخ‌گویی به این فعالیت، در زمانی صورت گیرد که دانش‌آموزان درس شانزدهم کتاب فارسی «آدم‌آهنی و شاپرک» را خوانده باشند.

- آیا میان شیوه توصیف آدم آهنی (به طور خاص) و فناوری (به طور کلی) در این شعر و در درس «آدم آهنی و شاپرک» شباهت یا تفاوتی می بینید؟

- چون شخصیت اصلی هم در شعر و هم درس «آدم آهنی و شاپرک» آدم آهنی است، توجه خواننده بیشتر به ویژگی های آدم آهنی های دو متن جلب می شود. اما بیایید به شخصیت آدم ها در دو متن نیز توجه کنیم. از خواندن این شعر، درباره شخصیت آدم داستان (راوی) چه می فهمیم؟ آدم های درس «آدم آهنی و شاپرک» (بازدیدکنندگان نمایشگاه و سازندگان آدم آهنی) چگونه شخصیت هایی هستند؟

- در شیوه ای که دو متن (آدم آهنی من) و (آدم آهنی و شاپرک) برای توصیف ارتباط انسان ها با فناوری برگزیده اند، چه شباهت یا تفاوتی به نظر می آید؟



#### ۴- ذهن پرسشگر<sup>۱</sup>

در درس‌های هفتم و هشتم دربارهٔ اهمیت پرسش‌های مناسب خواندیم و آموختیم. پی بردیم که چگونه پرسش‌های بجا و مناسب می‌تواند به ما در نوشتن متن یاری رساند و همچنین دیدیم که هر متنی می‌تواند به برخی از پرسش‌های ما پاسخ دهد. حال که در بخش‌های پیشین نگارشی این کتاب، از فصل پاییز و نیز موضوع فناوری سخن به میان آوردیم، بیایید داستان کوتاهی از نویسندهٔ نامدار ایتالیایی، «ایتالو کالوینو» بخوانیم که این دو مضمون را در داستانش با هم تلفیق کرده است. داستان را از مجموعه «مارکووالدو یا فصل‌ها در شهر» برگزیده‌ایم.<sup>۲</sup> شخصیت اصلی داستان‌های این مجموعه «مارکووالدو» نام دارد. مارکووالدو کارگری است که در شهری صنعتی در شمال ایتالیا زندگی می‌کند. این شهر صنعتی و فناوری‌زده یکسره از طبیعت به دور است و مارکووالدو از هر فرصتی استفاده می‌کند تا به هرچه از طبیعت در شهر یافت می‌شود، نزدیک‌تر شود.



- در فعالیت قبلی به توصیف شخصیت پرداختیم؛ در این داستان، شخصیت اصلی به شیوهٔ مستقیم توصیف نشده است. پس از خواندن داستان، نخست بررسی کنید که متن داستان به چه پرسش‌هایی دربارهٔ مارکووالدو پاسخ می‌دهد. سپس بر پایهٔ پرسش‌هایی که داستان به طور غیرمستقیم پاسخ می‌دهد، یک بند کوتاه بنویسید که مستقیماً ویژگی‌های این شخصیت را توصیف کند.

۱- مرتبط با درس‌های هفتم و هشتم «نگارش»

۲- مارکو والِدو یا فصل‌ها در شهر، ایتالو کالوینو، ترجمهٔ سمانه‌سادات افسری، انتشارات سروش

## کبوتر چاهی



پرنندگان در مسیر مهاجرتشان در فصل بهار یا تابستان، به طرف شمال یا جنوب، به ندرت گذرشان به آسمان شهر می افتد. دسته دسته پرنده، آسمان را بر فراز مزارع شیاربندی شده و طول حاشیه جنگلها می شکافند. گاه خطّ منحنی رودخانه ای، فرورفتگی دره ای، و گاه مسیر نامرئی باد را دنبال می کنند؛ ولی به محض اینکه از دور، مجموعه بام های خانه های شهری در برابرشان نمایان می شود، خطّ سیرشان را تغییر می دهند.

با این حال، یک دفعه گروهی از ماکیان های کوهی<sup>۱</sup> مهاجر، در آسمان خیابان شهر، ظاهر شدند. هیچ کس جز مارکو والدو که همیشه سرش بالا بود، متوجّه آنها نشد. او که سوار سه چرخه موتوریش بود، با دیدن آن پرنندگان محکم تر پا زد؛ گویی قصد تعقیبشان را داشته باشد. چراکه مانند شکارچی ها، هوای شکار به سرش زده بود؛ هر چند که تا آن زمان غیر از اسلحه زمان سربازی، هیچ تفنگ دیگری به دست نگرفته بود.

همین طور که چشمش به دنبال پرنندگان بود، خودش را میان چهارراهی با چراغ قرمز، محصور بین ماشین ها یافت و چیزی نمانده بود که تصادف کند. افسر راهنمایی که صورتش از فرط عصبانیت برافروخته شده بود، اسم و نشانش را یادداشت کرد، ولی مارکو والدو هنوز نگاهش به دنبال پرندگانی بود که دیگر از نظرش محو شده بودند. در شرکت به خاطر جریمه ای که شده بود به شدّت مؤاخذه شد.

رئیسش آقای ویلیجلمو سرش داد کشید و گفت: «تو دیگر حتّی چراغ قرمز را هم نمی بینی. آخر کله پوک پس کجا را نگاه می کردی؟»

مارکو والدو گفت: «ماکیان های کوهی را تماشا می کردم، قربان...»

آقای ویلیجلمو که شکارچی کارکشته ای بود، چشمانش برقی زد و با تعجّب پرسید:

۱- پرنندگان کوتاه پرواز کوهی

«چه گفتی؟» و مارکوالدو آنچه را که دیده بود برایش تعریف کرد. رئیسش سراپا خوشحال و درحالی که دیگر عصبانیتش را فراموش کرده بود، گفت: «شنبه تفنگم را برمی دارم و با سگم به طرف تپه خواهیم رفت. از قرار معلوم فصل شکار شروع شده است و آن دسته پرندگان هم حتماً از دست شکارچی های آن حوالی ترسیده اند و به شهر پناه آورده اند.»

تمام روز، مارکوالدو از فکر آن پرنده ها در نمی آمد؛ با خود می گفت: «اگر شنبه همان طور که احتمالش می رود تپه پر از شکارچی باشد، خدا عالم است چقدر از آن پرنده ها به طرف شهر پرواز می کنند! اگر من آدم واردی باشم، می توانم یکشنبه ماکیان کوهی بریان نوش جان کنم!» پشت بام خانه ای که مارکوالدو در آن سکونت داشت، به صورت ایوان بود و برای آویزان کردن رخت ها، بندهای سیمی کشیده بودند. مارکوالدو با پسرانش، قوطی چسب و قلم مو و کیسه گندمی را برداشتند و به پشت بام رفتند. درحالی که بچه ها دانه های گندم را می پاشیدند، او روی نرده ها، بندها و چارچوب دودکش ها را با قلم مو چسب می زد. به قدری چسب زده بود که چیزی نمانده بود فیلیپتو پسر کوچکترش که سرگرم بازی بود، به آنجا بچسبد.

آن شب، مارکوالدو خواب پشت بامشان را دید که پر از ماکیان های کوهی ای شده بود که ترسان و لرزان به آنجا چسبیده بودند. همسرش دومیتلا که شکموتر و تنبل تر بود، خواب اردک هایی را دید که بریان، روی دودکش قرار داشتند. دخترش ایزولینا که احساساتی بود خواب مگس خواری را دید که به درد تزئین کلاش می خورد و میکلینو خواب لک لکی را.

روز بعد، هر ساعت یک بار، یکی از بچه ها به نوبت برای سرکشی بالا می رفت: از نورگیر فقط سرکی می کشید تا اگر پرنده ای درحال نشستن باشد، رم نکند. تا چند ساعت هیچ یک از بچه ها خبر خوشی نیاورد. تا بالاخره حدود ظهر، پیتروچو فریاد زنان برگشت و گفت: «بابا، بیا بالاخره چسبیدند!» مارکوالدو کیسه ای برداشت و به پشت بام رفت. کبوتر کوچکی به آنجا چسبیده بود؛ یکی از همان کبوتر چاهی های معمولی که به ازدحام و شلوغی میدان ها عادت دارند. در اطرافش کبوترهای دیگری که با ناراحتی نگاهش می کردند، بال بال می زدند؛ درحالی که او سعی می کرد بال هایش را از آن ماده



چسبناکی که غفلتاً به دامش افتاده بود، بیرون بکشد.  
افراد خانوادهٔ مارکووالدو مشغول پاک کردن استخوان‌های کوچک آن کبوتر بریان  
لاغر و مردنی بودند که در زدند.  
خدمتکار صاحبخانه بود. رو به مارکووالدو کرد و گفت: «خانم با شما کار دارند!  
زودتر بیایید!»

مارکووالدو که شش ماه اجاره‌خانه‌اش عقب افتاده بود و می‌ترسید بیرونش کنند، با  
ترس و لرز به آپارتمان مجلل صاحبخانه‌اش رفت. به محض وارد شدن، در اتاق پذیرایی  
چشمش به مهمانی افتاد: مأموری با چهره‌ای برافروخته از شدت خشم.  
صاحبخانه گفت: «بفرمایید تو مارکووالدو. به من خبر رسیده است که در ایوان  
منزل، به شکار کبوترهای شهری می‌نشینند. شما خبر دارید؟» گویی یک‌باره کاسهٔ آب  
یخی روی سر مارکووالدو ریختند! در این هنگام صدای دادوهوار زنی از بیرون شنیده  
شد: رختشو بود که فریاد زنان خانم خانه را صدا می‌زد: «خانم! خانم!»  
- چه خبر است، گوئندالینا؟

رختشو پس از وارد شدن گفت: «رفته بودم بالا رخت‌ها را پهن کنم ولی دیدم همه  
به بند چسبیده‌اند؛ تا آدم جمعشان کنم همه جر خوردند و پاره شدند! حالا چی شده،  
سردرنمی‌آورم!»

مارکووالدو که گویی غذا سر دلش مانده است، شکمش را مالش می‌داد.

## کتابنامه

- قرآن کریم، ترجمه و توضیحات و واژه‌نامه از بهاء‌الدین خرمشاهی، انتشارات جامی و انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۴
- آشنایی با فرهنگستان زبان و ادب فارسی، به کوشش حسن قریبی، انتشارات فرهنگستان زبان و ادب فارسی، چاپ اول، ۱۳۸۳
- آواشناسی (فونتیک)، علی محمد حق شناس، انتشارات آگاه، چاپ دوم، ۱۳۶۹
- ای داد ازمین املا!، علی شیوا، تصویرگر: محمد خوشینی، انتشارات دستان، چاپ اول، ۱۳۸۱
- تاریخ زبان فارسی، سه جلد، دکتر پرویز ناتل خانلری، نشر سیمرخ، چاپ پنجم، ۱۳۷۴
- جویبار لحظه‌ها (ادبیات معاصر فارسی نظم و نثر)، دکتر محمدجعفر یاحقی، انتشارات جامی، چاپ ششم، ۱۳۸۳
- خمسه نظامی (چاپ عکسی از نسخه خطی مصور مورخ ۷۱۸)، بنیاد دائرةالمعارف اسلامی، ۱۳۶۹
- دستور خط فارسی (مصوب فرهنگستان زبان و ادب فارسی)، نشر آثار، چاپ هفتم، ۱۳۸۶
- دستور زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ هشتم، ۱۳۶۶
- دستور زبان فارسی (بر اساس نظریه گروه‌های خودگردان در دستور وابستگی)، امید طبیب‌زاده، نشر مرکز، چاپ اول، ۱۳۹۱
- دیوان قصائد و مثنویات و تمثیلات و مقطعات، پروین اعتصامی، ناشر: ابوالفتح اعتصامی، چاپ پنجم، ۱۳۴۱
- رفاقت به سبک تانک (مجموعه طنز)، داوود امیریان، سوره مهر، چاپ دوم، ۱۳۸۴
- زبان‌شناسی و زبان فارسی، دکتر پرویز ناتل خانلری، انتشارات توس، چاپ ششم، ۱۳۷۳
- ساخت اشتقاقی واژه در فارسی امروز، دکتر ایران کلباسی، مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، چاپ اول، ۱۳۷۱
- شاهنامه فردوسی (جلد اول)، تصحیح و توضیح کاظم برگ‌نسی، فکر روز، چاپ نخست، ۱۳۸۵
- شما که غریبه نیستید، هوشنگ مرادی کرمانی، انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۴
- غلط نویسیم (فرهنگ دشواریهای زبان فارسی)، ابوالحسن نجفی، مرکز نشر دانشگاهی، چاپ سوم، ۱۳۷۰
- فارسی (چهارم دبستان)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۸۵
- فارسی (پنجم دبستان)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۸۷
- فارسی (ششم دبستان)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ اول، ۱۳۹۱
- فارسی (پایه هفتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۵
- فارسی (سال اول دوره راهنمایی تحصیلی)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ ششم، ۱۳۹۰
- فرهنگ ادبیات فارسی، محمد شریفی، فرهنگ نشر نو و انتشارات معین، چاپ اول، ۱۳۸۷
- فرهنگ بزرگ سخن، ۸ جلد، به سرپرستی حسن انوری، انتشارات سخن، چاپ اول، ۱۳۸۱
- فرهنگ فارسی اعلام، غلامحسین صدری‌افشار - نسرین حکمی - نسترین حکمی، فرهنگ معاصر، چاپ اول، ۱۳۸۳
- فرهنگ فارسی عامیانه، ۲ جلد، ابوالحسن نجفی، انتشارات نیلوفر، چاپ اول، ۱۳۷۸
- فرهنگ نام‌آوایی فارسی، تقی وحیدیان‌کامیار، دانشگاه فردوسی مشهد، چاپ اول، ۱۳۷۵
- فرهنگ واژه‌های مصوب فرهنگستان، ۸ دفتر، گروه واژه‌گزینی، نشر آثار، چاپ اول، ۱۳۸۳ تا ۱۳۹۰
- گزیده قصاید سعدی، انتخاب و شرح دکتر جعفر شعار، انتشارات علمی، چاپ اول، ۱۳۶۹
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح دکتر حسن انوری، انتشارات قطره، چاپ دوم، ۱۳۷۹
- گلستان سعدی، تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، انتشارات خوارزمی، چاپ دوم، ۱۳۶۹
- مارکو والِدو، ایتالو کالوینو، ترجمه سمانه سادات افسری، انتشارات سروش، چاپ دوم، ۱۳۷۹
- نگارش (پایه هفتم، دوره اول متوسطه)، گروه مؤلفان، شرکت چاپ و نشر کتاب‌های درسی ایران، چاپ چهارم، ۱۳۹۶